
تاریخ
وهابیت
علی اصغر فقیهی


بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ وهابیت

نویسنده:

علی اصغر فقیهی

ناشر چاپی:

مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تاریخ وهابیت

مشخصات کتاب

سرشناسه : فقیهی علی اصغر، ۱۲۹۲ - ۱۳۸۲

عنوان قراردادی : وهابیان بررسی و تحقیق گونه ای درباره عقاید و تاریخ فرقه وهابی اردو

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ وهابیت علی اصغر فقیهی مترجم اقبال حیدر حیدری

مشخصات نشر : قم : مجمع جهانی اهل بیت ع ، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۵۱۸ ص.

شابک : ۹۶۴۵۲۹۰۶۳۵

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : اردو

یادداشت : کتابنامه ص ۴۸۹ - ۵۰۶؛ همچنین به صورت زیرنویس

موضوع : وهابیه

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها.

موضوع : عربستان سعودی -- تاریخ

شناسه افزوده : حیدری اقبال حیدر، مترجم شناسه افزوده : مجمع جهانی اهل بیت ع

رده بندی کنگره : BP۲۳۸/۶ /ف ۷و۹۰۴۶ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۱۶

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۴-۳۷۸۵۷

مقدمه مترجم

پایه گذار مکتب وهّابیت، «محمّد بن عبدالوهاب»، در شهر «عُیَیْنَه» از سرزمین نجد واقع در عربستان سعودی دیده به جهان گشود.

علوم تفسیر، حدیث، عقاید و فقه را بر اساس مذهب احمد حنبل در خدمت پدرش فراگرفت، آنگاه برای ادامه تحصیل به مکّه و سپس به مدینه مسافرت کرد و در همانجا بود که زبان به انتقاد گشود که چرا مسلمانان به زیارت قبر پیامبر می روند و از آن حضرت شفاعت می جویند؟!

سپس به نجد بازگشت، آنگاه راهی بصره و دمشق شد. مدّتی بعد به «حُرَیْمَلَه» از قلمرو نجد رفت که پدرش به آنجا منتقل شده بود.

وی در آنجا نیز اعمال و رفتار مسلمانان را مورد انتقاد قرار داد و تحت تأثیر افکار «ابن تیمیّه» و «ابن قیّم جوزیّه» با زیارت قبور، تعمیر قبور، توسّل، شفاعت و ساختن گنبد و بارگاه

بر فراز قبور پیامبران و صالحان بشدّت مخالفت ورزید.

مخالفت او با آداب و سنن رایج زمان، موجب درگیری در منطقه شد؛ گروهی به طرفداری و گروه دیگری به مخالفت با او برخاستند.

اوّل کسی که علم مخالفت با او را برافراشت پدرش عبدالوهاب بود. عبدالوهّاب در آن روزگار قاضی شهر و عالم برجسته آن منطقه بشمار می آمد و لذا تا موقعی که او در قید حیات بود پسرش کاری از پیش نبرد.

پس از درگذشت پدر - به سال **۱۱۵۳** ه. - بود که او به تبلیغ افکار انحرافی خود پرداخت.

برادرش: «شیخ سلیمان بن عبدالوهاب» با صلابت بی نظیری در برابر افکارانحرافی او ایستاد و دو کتاب ارزشمند در ردّ وی نوشت که عبارت است از:

۱ - «الصواعق المحرقه الإلهيّه فی الردّ علی الوهّابيه»

۲ - «فصل الخطاب فی الردّ علی محمّد بن عبدالوهّاب».

به دنبال درگیری های فراوانی که بین هوداران و مخالفان او درگرفت، امیر «عُیَینه» از شهر بیرونش راند و او از آنجا راهی «درعیّه» شد و در این شهر با امیر درعیّه «محمد بن سعود» (نیای آل سعود)، ملاقات نموده، روابط نزدیک ایجاد کرد.

درعیّه همان محلّی است که «مسیلمه کذّاب» از آنجا برخاست و دعوی پیامبری کرد و آنهمه فجایع به بار آورد.

ابن سعود آنچه در توان داشت در اختیار محمّد بن عبدالوهاب گذاشت، تا در گسترش افکار و عقاید خود تلاش کند. باید گفت شرح جنایاتی که در راه گسترش آیین وهابیّت در آن دوران به وقوع پیوست، در این صفحات نمی گنجد.

کتابی که در پیش دید شماست، تنها گوشه ای از این جنایتها را به صورت گزارش لحظه

به لحظه بازگو می کند. جالب است که همه این جنایتها با عنوان «دعوت به اسلام» و «شرک زدایی از چهره اسلام» انجام یافته است!

در این کتاب با آمار وحشتناکی از قتل و غارت زنان و کودکان بی پناه در حرمین شریفین و دیگر مناطق جزیرهالعرب آشنا می شوید.

محمّد بن عبدالوهاب به سال ۱۲۰۶ه. درگذشت ولی بدعتهای او همچنان باقی ماند. هزاران فرد بی گناه به جرم عدم پذیرش آیین او، به قتل رسیدند. هزاران خانه و کاشانه طعمه حریق شد و بالأخره هزاران مرد و زن بی گناه بی خانمان شدند!

در خجسته روز غدیر خم، در سال ۱۲۱۶ه. ق. وهّابیان سنگدل به کربلای معلّا شبیخون زدند. بیش از سه هزار تن از زائران و مجاوران را قتل عام کردند. ضریح مقدّس را شکستند وهمه نفایس حرم مطهّر را به یغما بردند!

صندوق قبر شریف «حبیب بن مظاهر» را، که از چوب قیمتی بود، شکستند و در ایوان حرم امام حسین علیه السلام با آن قهوه درست کردند!

به سال ۱۲۲۲ه. به نجف اشرف حمله بردند ولی چون اهالی نجف به فرمان مرحوم کاشف الغطا با توپ و تفنگ آماده دفاع بودند، کاری از پیش نبردند و لذا نجف را رها کرده، به شهر حلّه روی آوردند.

روز هشتم شوّال ۱۳۴۴ه. قبور ائمّه بقیع را ویران کردند و همه قبور مربوط به خاندان رسالت را منهدم و با خاک یکسان کردند.

چهارده تن از به اصطلاح علمای وهّابی در پاسخ پرسش ابن سعود با صراحت نوشتند:

«فتوای ما در مورد مسجد حمزه و ابورشید آن است که سلطان آنها را بر سر مردمانشان خراب کند!»

«و در مورد رافضی ها فتوا دادیم

که سلطان آنها را به پذیرش اسلام مجبور کند و از اظهار شعائر مذهب باطلشان باز بدارد...!» [۱] .

از این موضع گیرهای ناجوانمردانه وهّابیان در برابر شیعیان، چنین تصوّر نشود که عقاید آنها مورد پذیرش علمای سنّی است، بلکه بسیاری از بزرگان اهل تسنّن با این عقاید انحرافی به شدّت مخالف می باشند.

اوّل دانشمند سنی که در عهد «ابن تیمیه» در ردّ افکار باطل او کتاب نوشت، محمّد بن محمّد بن ابی بکر أخنائی مالکی، (متوفّای ۷۶۳ه. ق.) بود که کتابش با عنوان: «المقاله المرضیّه فی الردّ علی ابن تیمیه» انتشار یافت.

تقی الدین سُبکی شافعی، قاضی القضاه شام (متوفّای ۷۵۶ه. ق.) دیگر معاصر ابن تیمیّه است که «شفاء السقام فی زیاره خیر الأنام» را در ردّ او نوشت.

ابوحامد بن مرزوق از علمای بزرگ مکّه معظّمه در کتاب «التوسل الی النّبی وجهله الوهّابیّین» از چهل کتاب نام می برد که علمای اهل سنّت معاصر با محمّد بن عبدالوهاب در ردّ عقاید وی تألیف کرده اند.

یکی از این چهره های سرشناس اهل سنّت «سرتیپ ایّوب صبری» مؤلف این اثر ارزشمند است، که از چهره های برجسته سیاسی و مذهبی اهل سنّت در عهد خلافت عثمانی بود.

موقعیّت کم نظیر و بسیار والای او را از تقریظهای بزرگان آن زمان بر آثار ارزشمند ایشان می توان به دست آورد.

تعداد ۲۹ تن از ادیبان، دبیران، شاعران، نظامیان، وزیران، مُفتیان و مشایخ عهد عثمانی بر کتاب «مرآت مکّه» ایشان تقریظ نوشته، با عبارات بسیار بلندی او را ستوده اند، که نقل نمونه هایی از آنها، از حوصله این گفتار خارج است. [۲] .

مقدمه

اشاره

آنچه که اینک در صدد تحریر و نوشتن آنم، در خصوص

رویدادهای سال ۱۲۲۲ ه. در منطقه مبارکه حجاز، با عنوان «تاریخ وهّابیان» است. این نوشته گرچه بیانگر جنایتهای وهّابیان از آغاز تا فرجام می باشد، ولی نظر به اینکه وهّابیت آیین منحرف خود را بر پایه های فرو ریخته «قَرامِطَه» بنیاد نهاده اند، معلومات ضروری مترقّب را درباره حوادث عجیب و غریب قرامطه منعکس نمی کنند.

از این رهگذر ناگزیر از تقدیم مقدّمه ای هستم که در آن، به طور فشرده از سرگذشت آن عدّه از خلفای عبّاسی گفتگو شود که در ایّام پیدایش قرامطه، بر ممالک اسلامی حکومت می کردند و از کیفیّت پیدایش گروههای متجاوز و طغیانگر موسوم به «قرامطه» و اعتقادات مذهبی آنها بطور خلاصه سخن بگویم.

به هنگام پیدایش مذهب قرامطه، دولت عبّاسی در سراشیبی سقوط قرار داشت و سرنوشت مردم به دست فرمانروایانی رقم می خورد که با ادّعای: «اَمیرالاُمَرایی» در صدد توسعه سیطره خود بودند.

بر این اساس همه والیان – خواه در ولایات دارالخلافه بغداد، خواه در ولایات اطراف – افکار استقلال طلبی در سر می پروراندند.

در اثر ظلم و بی عدالتیهای فراوان زمامداران، جان مردم به لب رسیده و از زندگی سیر شده بودند.

در این گیرودار، ملحدی غدّار به نام «یحیی بن ذکرویه» (به سال ۲۸۹ ه.) به منزل «علی بن یعلی»، یکی از اعیان و اشراف «قطیف» به عنوان مهمان وارد شد و خود را فرستاده حضرت امام مهدی علیه السلام معرّفی کرد و با شیطنت خاصّی از نزدیک شدن ایّام ظهور آن حضرت سخن گفت. [۵] .

او با حیله و دسیسه، اهالی قطیف را به سوی خود فرا خواند و گروهی از افراد ساده لوح قطیف و بحرین را فریب داد. وی از میان

رؤسای قبایل، «حسین بن بهرام جنّابی جنابتی» را به آیین باطل خود درآورد، آنگاه خود به گوشه انزوا و اختفا خزید.

گر چه اختفای یحیی بن ذکرویه مدّتی بس طولانی به درازا کشید، ولی یکبار دیگر ظاهر شده، وانمود کرد که از طرف حضرت امام مهدی علیه السلام مأموریّت یافته که از هر یک از گرونـدگان مبلغ شش درهم و چهار دانق آقچه [۶] دریافت نموده، به آن حضرت برساند.

او برای اثبات این ادّعا، یک نامه جعلی به عنوان دستنویس امام علیه السلام ارائه داد و در پرتو آن حیله، پولهای بیشماری گرد آورده، باز هم ناپدید شد.

یحیی بن ذکرویه یکبار دیگر ظاهر شد و نامه جعلی دیگری به عنوان «توقیع شریف امام علیه السلام» ارائه داد که در آن امر شده بود: همکیشان خمس اموال خود را به او تسلیم کنند. و بدین وسیله توانست اموال و اشیایی بیرون از شمار بیندوزد. [۵] .

در این ایّام شبی در خانه ابو سعید جنّابی بیتوته کرد و ابو سعید فوق العاده از او تجلیل و تکریم به عمل آورد، حتّی همسرش را به وی تسلیم نمود! و به این وسیله از بی دینی و بی غیرتی خود پرده برداشت.

این احترام فوق العاده ابو سعید و ابراز مکتب: «اباحه» از طریق تسلیم همسر خویش به او، در میان اهالی موجب گفتگوی فراوان شد و یحیی بن ذکرویه از طرف حکومت به دام افتاد و با ذلّت و خواری فراوان از حدود بحرین به خارج از مرز طرد شد.

وی پس از مدّتی در قبیله بنی کلاب رخنه کرد و مذهب باطل خود را در میان آنها نشر داد و گروهی

از افراد ناصالح بنی کلاب را با خود همراز نمود.

سرانجام با یاری آنها سپاهی گرد آورد و در حوالی شام تسلّط و سیطره ای یافت. آنگاه به خونریزی و هتک نوامیس مسلمانان دست یازید و در ظلم و فساد و تباهی، به اوج شقاوت و قساوت پای نهاد.

پیروان فرومایه او در اطراف شام پراکنده شدند و با سپاهیانی که به سوی آنها گسیل می شد، به نبرد پرداختند. در این درگیریها گاهی غالب و هنگامی مغلوب شدند. سپس آنها به گروههای مختلف منقسم شده، نیروهای بیشتری را جذب کردند. هرجا قدم نهادند قتل عام نمودند. یکبار به قافله حجّاج حمله بردند، یک گروه بیست هزار نفری را از دم تیغ گذراندند و حتّی یک نفر نفس کش باقی نگذاشتند.

ابو سعید وقتی احساس کرد که عکس العمل این جنایتها گریبانگیر او خواهد شد، با تلاش بسیار به گردآوری سپاه پرداخت و با همکاری قرامطه، منطقه قطیف را از دست عبّاسیان بیرون آورد و همه افرادی را که از پذیرش مسلک الحاد و اباحه امتناع ورزیدند قتل عام نمود.

آنگاه اهالی بحرین و حوالی آن را قتل و غارت کرد. در مورد اهل ایمان، اهانت را به جایی رسانید که زبان از بیان آن شرم دارد!

آنگاه در بصره و حوالی آن رخنه کرد و بر کسانی که وارد جرگه الحاد و اباحه شدند حکومت راند و روز به روز دایره آیین پلید اباحه را گسترش داد.

این فاجعه اسف انگیز در عهد «مقتدر باللّه عبّاسی» روی داد. او به خیال خام خود برای متفرّق ساختن اردوی ابو سعید، لشکری را تحت فرماندهیِ «عبّاس بن عمر غنوی» گسیل

داشت لیکن ابو سیعد بر آنها غالب آمد. او عباس بن عمر را با ۷۰۰ نفر از افراد سپاه به اسارت گرفت و جز عبّاس، همه افراد سپاه را از لبه تیغ گذرانید، آنگاه عبّاس را مخاطب قرار داده، گفت:

ای عبّاس، ما «قرمطی ها» صحرا نورد و بیابانگردیم، ما سربازان جان بر کفی هستیم که به چیزی اندک قناعت می ورزیم و در صدد کشور گشایی نیستیم. اگر دولت عبّاسی همه لشکریان خود را یکجا گرد آورد و به سوی ما گسیل دارد، به خداوند سوگند یاد می کنم که در اوّلین نبرد بر همه آنها چیره خواهیم شد!

اردوی من انواع بلاها را آزموده اند. رفاه طلبی و آسایش جویی را بر خود حرام کرده اند، ولی لشکر بغداد در کمال راحتی و آسایش به سر می برند و با انواع خوراکهای لذیذ و طعامهای گوارا خوگرفته اند و در زیر سایه خلیفه به زندگی آسوده عادت کرده اند و لذا آنها هرگز نمی توانند در برابر ما بایستند و با ما به نبرد برخیزند.

اگر سپاهیان شما به قصد رو در رویی با ما از آسایشگاه خود بیرون آمده، به بیابانها گام بگذارند، همانند ماهیِ از آب بیرون افتاده، جان می سپارند.

همین اردوی بغداد، که به تعداد مورچه های بیابان بودند و در نخستین ساعات حرکت از بغداد، بی تاب و توان گشتند و در لحظات اولیه رویارویی محو و نابود شدند؛ برای اثبات مدّعای من کافی است.

اگر اردویی دلیرتر از آن، با تجهیزاتی بیشتر از تجهیزات اردویی که من فراهم خواهم آورد، به سوی ما گسیل شود، من در آغاز رویارویی، عقب نشینی می کنم و پس از آنکه آنها را کاملاً خسته و

آزرده ساختم، در تنگه باریکی در تنگنایشان قرار می دهم و راه بازگشت را بر آنها می بندم و از پسِ همه شان برمی آیم.

پس عاقلانه تر آن است که از درگیری با من منصرف شوید و سپاهیان خود را بی جهت تلف نکنید.

ای عبّاس، من از خون تو گذشتم تا این سخنان را به خاطر بسپاری و آنها را بدون کم و کاست در حضور خلیفه بیان کنی.

ابو سعید آنگاه او را رها کرد و موانع سفر را از سر راهش برداشت.

عباس بن عمر غنوی به بغداد بازگشته، اظهارات ابو سعید را به تفصیل برای مقتدر باللّه عبّاسی بازگفت و مقتدر از شنیدن این گزارش دچار ترس و اضطراب شد و مدّتی بس دراز حتّی نام گروه بدفرجام قرامطه را بر زبان نیاورد! تا اینکه پس از گذشت چند سال، وقتی گروه اخلالگر قرامطه در شهر کوفه خودنمایی کردند و به ایجاد بلوا و آشوب پرداختند، با اعزام نیروی انتظامی منظّمی از پایتخت، آنها را پریشان ساخت. لیکن ابو طاهر پسر ابو سعید، که سرکرده قساوت و شقاوت شده بود، همچنان بر حجّاج خانه خدا می تاخت و اموالشان را به یغما می برد و بر زنان و مردانی که به زنجیرشان می کشید، اهانتهای زشتی روا می داشت و هر سپاهی را که به سویش گسیل می شد تارومار می کرد.

از این رهگذر، مقتدر باردیگر لشکر جرّاری متشکّل از سی هزار رزمنده، به فرماندهی «یوسف بن ابی السّاج» به سوی ابوطاهر گسیل داشت. هنگامی که یوسف بن ابی السّاج به گروه ابوطاهر نزدیک شد، پیکی به سویش فرستاد و با گوشزد کردن فزونی نفراتش او را به اطاعت از خلیفه فراخواند.

ابو طاهر

به این توصیه ها و هشدارها وقعی ننهاد و به فرستاده یوسف گفت:

«به یوسف بگو: فردا او را دستگیر خواهم کرد و با این سگ به یک طناب خواهم بست!»

این را گفت و به سگی که در مدخل چادر به میخ بسته شده بود اشارت نمود و فرستاده یوسف را از پیش خود راند.

روز بعد، همانگونه که گفته بود، یوسف بن ابی السّاج را با گروهی از همراهانش دستگیر کرد و به بند کشید.

ابوطاهر پس از پیروزی در این نبرد، با سیصد تن از قرمطی ها، از نهر فرات گذشت و شهر «انبار» متّصل به دارالخلافه بغداد را به زور تصرّف کرد و دو لشکر ارسالی از بغداد را تارومار ساخت. آنگاه یوسف و همراهانش را که در اسارتش بودند، از لبه شمشیر گذراند، تا دلهای پریشان اهالی انبار را بیش از پیش دچار وحشت و اضطراب نماید.

او برای هر یک از اهالی انبار سالانه یک طلا خراج تعیین کرد و آنگاه بر نواحی مبارکه سرزمین حجاز تسلّط یافت و به سوی مکّه معظّمه هجوم برد. وقتی پای به مسجد الحرام گذارد، زمین آن را با خون سی هزار انسان بی گناه رنگین ساخت. در حالی که بسیاری از آنها جامه احرام به تن داشتند! و حتّی جمعی را که در داخل کعبه به بست نشسته بودند، نیز از لبه تیغ گذرانید.

بسیاری از ساختمانهای با شکوه مکه، آن شهر مقدّس را با خاک یکسان ساخت. «حجر الأسود» را از دیوار کعبه کند و به مسقط الرّأس خود؛ «هَجَر» حمل کرد.

هدف ابو طاهر از کندن حجر الأسود از رکن شریف کعبه و انتقال آن به سرزمین هجر،

این بود که بازار پر فیض و پر رونق خانه خدا را به کسادی بکشد و فیوضاتی را که از مسیر حج خانه خدا عاید مکّه می شد، به هجر سرازیر نماید.

به همین جهت ساختمان نامیمونی در هجر بنیاد نهاد و آن را «دار الهجره» نام نهاد و حجر الاسود را به مدّت ۲۲ سال در آنجا نگهداشت.

روزی که در مسجد الحرام قتل عام نمود، تابلوهای تزیینی درب خانه خدا، پرده مبارکه کعبه، اشیا گرانبها و هدایای نفیس موجود در خزانه بیت اللّه الحرام را به غارت برد و در میان لشکریانش تقسیم کرد.

او می خواست ناودان طلا- را نیز پایین آورده با خود ببرد ولی نظر به این که برخی از قرمطیهای بدسیرتی را که به پشت بام کعبه فرستاده بود، از بالای کعبه به زمین افتادند و هلاک شدند، از این تصمیم منصرف گشت.

هنگامی که حجر الأسود را به هجر برد، تصوّر می کرد که به آرزوی خود رسیده است و لذا تفصیل قضیّه را به «عبد اللّه المهتدی» از سلاطین فاطمی معروض داشت و اظهار نمود که بعد از این خطبه را به نام او خواهد خواند.

عبد اللّه المهتدی در پاسخ نوشت:

«شگفتا! در حرم امن الهی اینهمه رسوایی به بار آورده ای و جسارت را به آنجا رسانیده ای که حجر الأسود را به هجر برده ای. نسبت به پرده مقدّس کعبه - که هم در جاهلّیت و هم در اسلام، مبارک و محترم بود - هتک حرمت کرده ای، حال می خواهی به نام من خطبه بخوانی! خداوند به تو و همه مددکارانت لعنت کند!»

پس از دریافت این پاسخ، از ربقه اطاعت

او بیرون رفت.

مورّخان در مقام تشریح عقاید باطله این بدکیشان اختلاف کرده اند؛ برخی از آنها گفته اند:

«نخستین شخصی که از قرامطه پا در عرصه ظهور نهاد، با دعوی نبوّت ظاهر شد و کتابی را که محصول قریحه خویش بود به عنوان کتاب آسمانی قلمداد نمود.»

گروه دیگری گفته اند:

«نخستین فردی که از قرامطه اظهار وجود نمود، شخص بدفرجامی بود که خود را از امامان اسماعیلیّه و فرستاده حضرت مهدی علیه السلام [۶] معرفی کرد و تلاش فراوان نمود که این ادّعا را بر کرسی بنشاند.»

از این دو گفتار، هر کدام مورد پذیرش قرار گیرد، بطلان مذهب قرامطه، کفر و ضلالت آنها، ارتکاب آنان به اعمال شنیع و اباحه اعمال قبیح در مذهبی که به دست آنان انتشار یافت، بدیهی است و جای هیچگونه تردید نمی باشد. گرچه ما گفتار دوّم را استوارتر می یابیم.

آیین قرامطه

قرمطیان گرچه به حسب ظاهر، اعتقاد به امامت محمّد فرزند اسماعیل فرزند امام جعفر صادق علیه السلام دارند و خود را شاخه ای از فرقه اسماعیلیّه معرفی می کنند، ولی در باطن محرّمات شرع را مباح می دانند، ریختن خون مسلمانان را حلال می شمارند و همه مسلمانان موحّد را، که بیرون از دایره کیش باطل آنها باشند، تکفیر می کنند.

خلاصه معتقدات این گروه عبارت است از:

۱ - نمازهای یومیّه

۲ - اطاعت از امام معصوم

۳ - زکات

۴ - پرداخت خمس به امام معصوم

۵ - روزه

۶ - پای بندی به رازهای آیین

۷ - زنا!

۸ - ترویج و گسترش رازهای مذهب

آنها مدّعی هستند که فرشتگان را الگوی خود می دانند و از شیاطین دوری می جویند! ولی تردیدی نیست که اعمال کفرآمیز و

الحادی را روا می دارند.

فرازهایی از عقاید باطل آنها عبارت است از:

۱ - شرب خمر را حلال می پندارند.

۲ - از جنابت غسل نمی کنند.

۳ - روزه را به دو روز در سال منحصر می دانند.

۴ - برای انجام فریضه حج (به جای مکّه معظّمه) رفتن به قدس شریف را واجب می دانند.

۵ - در اذانِ نماز «أشهد أنَّ محمّدبن الحنفیّه رسول اللَّه!» می گویند. [۷] .

اینها گوشه ای است از عقاید باطل و پلید آنان.

در مورد سبب نامگذاری قرامطه به این نام اختلاف است:

۱ - گفته می شود که پایه گذار این آیین و سوق دهنده این گروه به راه کفر و الحاد (ابو سعید جنّابی)، «قرمط» نام داشت.

این مردِ ضلالت پیشه، کوتاه قد بود و با پاهای کوتاه خود، آهسته آهسته گام برمی داشت، از این رهگذر او را «قرمط» می گفتند. و لذا پیروان راه کفر، الحاد و اباحه، که از سوی ابو سعید قرمط فرا راه آنان قرار گرفته بود، به «قرامطه» شهرت یافتند.

۲ - بر اساس نقل دیگری، پیشوای قرمطیها که برای گسترش آیین الحاد و اباحت همواره از روستایی به روستای دیگر در حال رفت و آمد بود، در یکی از روستاهای کوفه مریض شد و مدّتی در خانه شخص سرخ چشمی به نام: «کرمت» به استراحت پرداخت. پس از مدّتی بهبودی یافته، رخت سفر بربست. و پس از آن به مناسبت نام میزبانش «شیخ الکرامه» نام یافت و با گذشت زمان، لفظ «کرمت» به «قرمط» مبدّل گشت.

۳ - بر اساس نقل دیگری، یکی از بزرگان شقاوت پیشه این گروه، در نگارش «خطِّ مُقَرْمَط» شهرت یافت و این

گروه بد فرجام به جهت انتساب به آن صاحب خط، «قرمطی» نامیده شدند.

کوتاه سخن اینکه آتش شرر بار قرامطه، که در سال ۲۶۱ ه. شعله ور گردید، در سال ۳۷۳ یا ۳۸۴ ه. با تیغ آبدار شریعت به کلّی خاموش گردید.

این آتش خانمانسوز در آغاز اشتعال خود، در هر نقطه ای که شعله ور گردید، اطراف و نواحی آن را طعمه حریق نموده، بخشهای مهمّی از ممالك اسلامی را در آتش بیداد سوزانید.

غایله های داخلی دولت بنی عبّاس، به ارکان دولتی فرصت نمی داد که در مقابل چنین حوادث خطرناکی تدبیرهای لازم را بیاندیشند، از این رو قرامطه به هر قوم و قبیله ای که می رسیدند به غارت و چپاولگری می پرداختند و به این وسیله بر اقتدار خود می افزودند.

قرامطه در سالهای ۲۷۸ و ۳۱۳ ه. به کوفه حمله کردند. به سال ۲۸۶ ه. به بحرین تاختند. در سالهای ۲۸۹ و ۲۹۳ ه. به شامات یورش بردند. در سالهای ۲۹۰ و ۳۶۰ ه. دمش را غارت کردند. به سال ۳۰۷ ه. به بصره هجوم بردند. به سال ۳۱۵ ه. انبار را مورد حمله قرار دادند. در سال ۳۱۶ ه. به رحبه، رقّه و هیط تاختند و بالأخره در سال ۳۱۷ ه. به شهرهای مشهور مکّه معظّمه حمله کردند و اهالی آنها را قتل عام نمودند. و آسایش آن نواحی را مختلّ ساختند.

این گروه کینه توز به سالهای ۳۱۲،۲۹۴ و ۳۶۱ ه. به کاروانهای حجّاج عراقی یورش بردند و آنان را از پا در آوردند و در سالهای ۳۶۳،۳۵۶،۳۱۴ و ۳۸۴ ه. شقاوت را به آخرین درجه رسانیده، راه خانه خدا را بستند و حجّاج بیت اللّٰه الحرام را

از ادای فریضه حج محروم ساختند.

در بـاره «قرامطه»، که ۹۲۷ سال پیش از پیـدایش وهّابیان پدیـد آمدند و به مدّت ۱۲۳ سال سـیطره شقاوتبار بر ممالک اسلامی داشـتند و طلایه دار فسق و فجور در منطقه بودند، به همین گزارش کوتاه بسنده می کنیم و در مدت ۸۰۴ سال که بین انقراض قرامطه و ظهور محمّد بن الوهّاب قرار گرفته، به نقل اسـناد تاریخی و تبیین کیفیّت انتشار افکار قرامطه نیازی نیست؛ زیرا کیش و آیین برخی از اعراب نجـد، یمن و حجاز که زنـدگی عشـیره ای و چادرنشـینی دارنـد، همان معتقدات باطل بر جای مانده از دوران باستان می باشد.

سرگذشت شگفت انگیزی که در صدد بیان آن هستیم بیانگر یکی از دلایل بی پایه بودن اعتقادات قرامطه است.

داستانی شگفت انگیز

شریف محمّد بن عون، پدر شریف حسین پاشا – امیر فعلی [۸] مکّه معظّمه – به هنگام عزیمت به طائف، در دامنه کوه «کرا» با یک فقیر ریش سفید هندی مصادف شد.

پیر مرد بی نوای هنـدی، در حالی که به خون خود آغشـته بود، با جمله: «هان ای مردمان! دزدان مرا به این حالت انداختنـد» از این و آن اسـتمداد می جست. محمّد بن عون بزرگان روسـتاهای آن نواحی را به حضور طلبید و از آنها پرسـید: چه کسی این بیچاره را به این حال انداخته است؟!

بزرگ یکی از روستاها به عرض رسانید:

«سـرور من! این مرد هنوز به زمره مسـلمانان وارد نشده بود، من او را ختنه کرده، به زمره مسـلمانان وارد کردم! زیرا بنابر عقیده ما پوست آلت تناسلی هر کس اگر تا ناف گرفته نشده باشد او مسلمان به شمار نمی آید. از این رو من او

را بر اساس اصول اعتقادی خود ختنه کردم و قصد حیله، اهانت، سرقت، غارت و جسارتی نداشتم»!

در میان برخی از قبایل بادیه نشین، شیوه ختنه ای که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بدان امر فرموده، شیوه نکوهیده ای شناخته می شود و از روی جهل و نادانی شیوه زشتی را پیش گرفته اند که بسیار خطرناک است و با سنّت پیامبر و شرف انسانی به هیچ وجه تناسب ندارد.

آنان نه تنها این شیوه را بر سنّت پیامبر صلی الله علیه وآله ترجیح می دهند، بلکه در نظر زنان آنها کسی که این گونه ختنه نشود، مرد شناخته نمی شود و دخترها برای ازدواج با چنین افرادی اظهار تمایل نمی کنند.

بر اساس اعتقادات این گروه، سنّت در ختنه این است که پوست همه آلت تناسلی بریده شود و برای انجام این منظور، افراد شگفتی گمارده می شوند.

برای اجرای چنین عملیّاتی، افرادی که به سنّ ۱۵ الی ۲۰ نرسیده باشند تحمّل ندارند و لذا برای پسرانی که ۱۵ الی ۲۰ سال دارند، روزی به عنوان روز ختنه کنان تعیین می شود و انعقاد بزم ختنه کنان از سوی پدر آن فرد اعلام می گردد.

این اعلان به معنای دعوت رسمی از خویشان و آشنایان این خانواده، برای شرکت در مراسم ختنه کنان می باشد و لذا همه بستگان و وابستگان از قریه ها و قصبات گرد هم می آیند و هر یک در حدّ توان هدیه ای فراهم می آورند، هر کدام دو، سه یا چهار گوسفند، گاو و یا شتر برداشته، یکی دو روز پیش از وقتِ اعلام شده، به محلّ اجرای ختنه رهسپار می شوند.

اهالی روستاهای مجاور که به محلّ برگزاری مراسم دعوت شده اند، به صورت

دسته جمعی حرکت می کنند و طبق برنامه از پیش تعیین شده، با اهالی دیگر روستاها، در نزدیکی روستای مورد نظر گرد هم می آیند و سرودهای پیش ساخته ای در ستایش میزبان خود به صورت هماهنگ و دسته جمعی می خوانند و تعدادی را جلو می اندازند که با نیزه و تفنگ به رقص و پایکوبی بپردازند.

اهالی روستای میزبان نیز به صورت دستجمعی به استقبال مهمان ها می شتابند. با تیر اندازی و خواندن اشعار و قصاید ابراز احساسات نموده، واردین را به محلّ از پیش تعیین شده هدایت می کنند.

برپا کننده مراسم برای هر ده نفر یک گوسفند، مقداری برنج و ابزار لازم؛ از دیگ و لگن و غیره تقدیم نموده، آنها را به حال خود وا می گذارد، که در بیرون روستا، در یک پهن دشت وسیع و یا در دامنه کوهی باصفا مشغول پخت و پز باشند، که در محدوده منازل امکان پذیرایی از این همه جمعیّت نیست.

مهمانهای دعوت شده، گوسفندی را که از طرف میزبان تقدیم شده، ذبح می کنند و دیگها را بار می گذارند و هر گوسفندی را به ده قسمت تقسیم نموده، تناول می کنند. آنگاه برنجها را با اشکنه باقیمانده می پزند و می خورند.

سپس اهالی هر روستا در محلّ تعیین شده آتش بزرگی برمی افروزند و آنگاه به دو گروه تقسیم شده، به مشاعره می پردازند و تمام شب را ایستاده و سرپا با مشاعره سپری می کنند و هرگروهی اشعاری به صورت دسته جمعی در ستایش و یا نکوهش طرف مقابل می خوانند.

بامدادان مطابق رسمشان، با شلیک تفنگ در یک میدان وسیعی گرد می آیند و ورود پسر بچّه ای را که مقرّر است ختنه شود، انتظار می کشند.

آن پسر

بچّه نیز در زمان تعیین شـده، در حالی که مردان خانواده اش از پیش روی او و زنان از پشت سـرش در حرکتند، به میدان ختنه کنان قـدم می گذارد و در کمال غرور و سـرفرازی خنجر موسوم به «جنبیّه» [۹] را می کشد، آنگاه سـنّتچی برای اجرای مراسم زانو می زند. او نیز با چاقویی بسیار کوچک و ظریف از رسـتنگاه مو آغاز کرده، تمام پوست آلت تناسلی را در دو دقیقه جدا می سازد.

این مراسم غالباً در روزهای عید انجام می پذیرد.

شخص ختنه شده به هنگام مراجعت به منزل، هر قدر ناله و فریاد سـر دهد، به او خورده نمی گیرند، ولی اگر در ضـمن اجرای عملیّات صدای گریه و آه و ناله از او شنیده شود، از چشم مردان قبیله ساقط می شود و به او به عنوان یک زن نگاه می کنند!

هنگامی که مراسم ختنه به پایان رسـید، شـخص ختنه شـده چنـد قدم پیش می رود و می گوید: «من فلانی پسـر فلانی هسـتم، جوانمرد و صاحب ضرب شصت و قهرمانم.»

به اینگونه الفاظ، که از رشادت، شـهامت و شـجاعت خود سـخن گفته، با ابراز دلیری و مباهات، حـدود صـد قدم پایکوبی می کند.

جمعیّت انبوهی که در مراسم حضور یـافته انـد، فرد ختنه شـده را در پیشـاپیش خود قرار می دهنـد، آنگـاه در حالی که مردان تیرانـدازی می کنند و زنها دف می زنند و نغمه سـرایی می کنند، گرداگرد روسـتا به گردش در آورده، سـپس به منزلش برده در بسترش می خوابانند و از کیکی که میزبان تهیّه کرده می خورند و پراکنده می شوند.

این کیک از آرد، آب و روغن تهیّه می شود.

هنگامی که پسر ختنه شده در رختخوابش قرار می گیرد، خویشاوندانش یک مشت

آجیل بالای سرش قرار می دهند و بچّه ها شادی کنان آنها را جمع می کنند.

افرادی که اینگونه ختنه می شوند، تعدادی از آنها در اثر صدمات وارده جان خود را از دست می دهند ولی آنانکه جان سالم به در می برند، پس از سه چهار ماه بستری شدن، سرانجام بهبودی یافته، از رختخواب برمی خیزند.

پیدایش وهابیان

اشاره

وهّابیان، گروه تجاوزگری هستند که به سال ۱۲۲۲ ه. در کنار خانه خدا چون ابر تیره ای بر زمین نشستند و در مجاورت مسجد الحرام رحل اقامت افکندند و «شریف غالب» را وادار کردند که با این گروه پلید مدارا و مرافقت نماید.

بنیانگذار وهّابیت، «محمّدبن عبدالوهّاب» بود. او در دهکده ای به نام «عُیَیْنَه» در فاصله ۱۵ منزلی مکّه معظّمه به سوی بصره، دیده به جهان گشود. پس از فراگیری علوم مختلف به تدریس و تربیت دانش پژوهان در همین روستا مأموریّت یافت.

در دهکده «عیینه» گرچه تنها ۳۰ خانوار زندگی می کردند، ولی در نواحی چهارگانه آن حدود ۵۰۰ الی ۶۰۰ خانوار سکونت داشتند.

محمّدبن عبدالوهّاب که پیرو مذهب جنبلی بود، از آغاز نقشه گمراه ساختن دانش پژوهان را در سرداشت، ولی از ابراز افکار خود امتناع می ورزید.

دانش پژوهانِ گرد آمده از روستاهای اطراف، گرچه به دلیل بدوی بودن، قدرت تشخیص سخنان مربوط به «اباحه» را نداشتند، لیکن از عدم تقیّد او به تلاوت قرآن و از این تعبیر که: «اینهمه زیاده روی در دلایل الخیرات [۱۰] چه لزومی دارد؟!» و دیگر سخنان او، به برخی از افکار و عقاید انحرافی اش پی برده، آنها را مبتنی بر انکار نبوّت می دانستند و بر او طعنه می زدند و تقبیحش می کردند.

محمّدبن عبدالوهّاب سرانجام اشتغال به تدریس

را رها کرد و به حوالی نجد و حجاز، که تخم فساد و تباهی در آن به دست مسیلمه کذّاب پاشیده شده بود کوچ کرد و آیین تازه ای – بیرون از شرع مقدّس نبوی – اختراع نمود. او اعتقادات باطلی سر هم کرد و بدویهای سبک مغز و بادیه نشینهای خیره سر را از راه راست منحرف ساخت و ناراضی های موجود در قلمرو اشراف مکّه معظّمه را به دور خود جمع کرد و سرانجام در صدد اشغال حرمین شریفین برآمد!

برای رسیدن به این هدف انواع حیله ها و دسیسه ها را به کار برد. از این روستا به آن روستا به راه افتاد و بادیه نشینهای سبک مغز را به آیین خود وارد ساخت. (سال ۱۱۸۸ه.)

جناب شریف مسعود که در آن ایّام امیر مکّه مکرّمه بود، گزارشهای مربوط به افکار الحادی و انحرافی محمّدبن عبدالوهّاب را از کسانی که برای انجام فریضه حج به مکّه معظّمه می آمدند، دریافت نمود.

در این زمینه گزارشهای دیگری نیز از علمای ناحیه شرق (منطقه خاوری مکّه) دریافت کرده و در جریان جزئیات افکار و عقاید او قرار گرفته بود.

وی در این مورد که در مقابله با چنین فرد گمراهی شرعاً چه وظیفه ای دارد؟ از بزرگان علمای مکّه نظر خواهی کرد و پاسخی به این تعبیر دریافت نمود:

«محمّدبن عبدالوهّاب باید به توبه از کفر و الحاد و بازگشت به دین و ایمان ملزم شود و اگر در ادّعای باطل خود ثابت و پابرجا بماند قتل و اعدامش واجب است.»

وی استفتاءات فراوانی نزد بزرگان مکّه فرستاد و پاسخ فوق را از گروهی از آنان دریافت نمود. این پاسخها

را گرد آورده، به پیوست عریضه مبسوطی درباره اوضاع جاری منطقه به باب عالی (استانبول) فرستاد.

پس از آنکه در باب عالی تحقیقات عمیق و دقیقی انجام گرفت، علاوه بر شریف مسعود، به عثمان پاشا امیر جدّه نیز دستور مؤکّد صادر شد که به اتّفاق شریف مسعود حرکت نموده، محمّدبن عبدالوهّاب را به سزای عملش برسانند و ریشه کفر و الحاد را از صفحه روزگار براندازند.

ولی نظر به اینکه برای این تحقیقات و بررسی ها زمانی طولانی وقت صرف شده بود، در این فاصله زمانی محمّدبن عبدالوهّاب در سرزمین «نجد» به نشر آیین باطل خود پرداخته، در منطقه: «درعیّه» تلاش فراوان کرده بود که افرادی را به دعوی خلافت وا دارد و توانسته بود که گروههای متشکّلی را گرد آورده، مذهب باطل خود را در نواحی حجاز منتشر سازد. و برای گسترش آن سعی بلیغ انجام داده بود.

محمّدبن عبدالوهّاب با تلاش فراوان توانست جمعیّت انبوهی در نواحی درعیه گرد آورد و رهبری آنها را به خود اختصاص دهد.

او گرچه در این زمینه توفیقی به دست آورد لیکن برای جا افتادنِ افکار پوچ خود، اصالت حسب و شرافت نسب لازم بود، که به اتّفاق همگان او فاقدِ آن بود.

از این رهگذر به «عبدالعزیز» شیخ درعیّه متوسّل شد و او را به اشغال حرمین شریفین تشویق نمود. و عبدالعزیز که خود داعیه استقلال طلبی در سر داشت، پیشنهاد زاده عبدالوهّاب را پذیرفت. او برای رسیدن به این منظور، آیین ساختگی محمّدبن عبدالوهّاب را پذیرفت و از پذیرش آیین جدید ابراز غرور و نخو ت نمود و در صدد برآمد که برای استیلای بغداد، سپس

تصرّف مکّه معظّمه، همّت خود را مصروف بدارد. عبدالعزیز از این اندیشه خود پرده برداشت و اعلام کرد که این آرزو با معاونت مذهبی محمّدبن عبدالوهّاب جامه عمل خواهد پوشید.

آنگاه برای عرضه کردن عقاید محمّدبن عبدالوهّاب به بزرگان بادیه نشینها، در قرا و قصبات به راه افتاد و به گرد آوری هزینه قیام و شورش، تحت عنوان «مالیات و زکات شرعی» پرداخت و هر یک از علمای اهل سنّت را که از پذیرش این آیین ساختگی امتناع ورزید، طعمه شمشیر ساخت و به قتل رسانید. او به ضرب چماق، ثروت کلانی اندوخت تا از آن برای نگهداری پیروان خود بهره جوید.

عبدالعزیز در اثر تشویقهای پیاپی پسر عبدالوهّاب، به دنبال وادار کردن گروهی از بادیه نشینهای خیره سر به پذیرش کیش الحادی، ادّعای خلافت نمود و با دستیاری کسانی که آیین ساختگی محمّدبن عبدالوهّاب را پذیرفته بودند، به ترتیب دادن سپاه پرداخت تا بتواند در مقابل نیروهای انتظامی مقاومت کند.

وی هنگامی که مشاهده کرد کوههای درعیه و دشتهای نجد از افراد خیره سر وهّابی پر شده و همگی تحت تأثیر سخنان محمّدبن عبدالوهّاب برای تقدیم جان خود در راه اجرای فرمان او مهیّا هستند، شیوخ قبایل را فرا خواند و در یک جلسه کاملاً سرّی با وعده های فریبنده، افکار آنها را به سوی خود جلب کرد و نخستین سخنرانی رسمی خود را اینگونه آغاز کرد:

«من اینک صاحب اردویی هستم که می توانم آنچه در دل نهان دارم، صریحاً بر زبان آورم.

هدف من از گردآوری این سپاه این است که از دارالخلافه خود - که عبارت از درعیه و نجد باشد - با نیرویی

مقتـدر و شـکست ناپـذیر حرکت نموده، همه شـهرها و آبادی ها را به تصـرّف خود در آوریم، احکام و عقایـد خود را به آنها بیاموزیم، در پرتو عدالت و انصافی که به آن متّصف هستیم، بغداد را با همه توابعش به دست آوریم.

برای تحقّق بخشـیدن به این آرزو، ناگزیر هستیم که عالمان اهل سـنّت را که مدّعی پیروی از سنّت سنّیه نبویّه و شریعت شریفه محمّدیّه هستند از روی زمین برداریم. [۱۱] .

به عبارت دیگر، مشـرکانی را که خود را به عنوان علمای اهل سـنّت قلمـداد می کننـد، از دم شمشـیر بگذرانیم؛ به ویژه علمای سرشناس و مورد توجّه را، زیرا تا اینها زنده هستند، همکیشان ما روی خوشی نخواهند دید.

از این رهگـذر بایـد نخست کسـانی را که به عنوان عـالم خودنمـایی می کننـد ریشه کن نمود، سـپس بغـداد را تحت تصـرّف درآورد.»

عبدالعزیز سخنان خود را اینگونه به پایان برد.

رؤسـای قبایلی که در این گردهمایی شـرکت کرده بودنـد، سـخنان او را تأییـد کردنـد و بر حسن تـدبیرش آفرین گفتنـد و در صحّه گذاشتن بر گفتارش، ابراز داشتند:

«مـا برای اجرای اوامر و انفـاذ فرمانهای تو خانه و کاشانه خود را ترک کرده، از کوههای درعیّه و بیابانهای نجـد در اینجا گرد آمـده ایم، آنچه اراده کنی بـدون کم و کـاست انجـام می دهیم و آنچه فرمان دهی بـدون کوچکترین تردیـد و تأمل، اجرا می کنیم.»

آنگاه بر اساس آداب بادیه نشـینها، یک یک برخاسـتند و دست عبدالعزیز را بوسـیدند و برای اجرای دستورها و دسیسه هایش پیمان بستند.

عبدالعزیز نخستین فرمان خود را اینگونه صادر کرد:

«حالا که همگی اظهار انقیاد نمودید، به عنوان یکی از مظاهر عدالتخواهی،

این ایـده و عقیـده را جامه عمل بپوشانیـد و همه اعراب را برای نبرد بی امان با مشـرکانی که خود را مسـلمان قلمداد می کنند، گسیل دارید.»

به هنگام صدور این فرمان، محمّدبن عبدالوهّاب برای نشـر آیین وهّابیت در سیر و سیاحت بود و یکی از پرورش یافتگان خود به نام: «محمّدبن احمد حفظی» را نزد عبدالعزیز گذاشته بود.

افکـار تجاوزگرانه عبـدالعزیز پس از این سـخنرانی، به مقتضای جمله معروف: «کلّ سرّ جاوز الإثنین شاع»: «هر رازی که از دو تن - یا دو لب - تجاوز کند برملا می شود» شایع گشت و نقل مجالس گردید.

خیره سـران بی دین به تشویق و تحریـک محمّـدبن احمـد حفظی، برای کشـتن علمـای دین دنـدان تیز کردنـد. از این رهگـذر علمای نواحی درعیه دچار ترس و لرز شدنـد و برای نجات جان خود و بیـدار کردن سـردمداران حکومت از خواب گران و به منظور خدمت به ملّت مسلمان، با یکدیگر تماس حاصل کرده، خانه و کاشانه خود را ترک گفتند و به سوی بغداد گریختند و حوادث جاری را به اطّلاع «سلیمان پاشا» والی بغداد رساندند و معروض داشتند:

«زنـدیقی به نام «محمّـدبن احمـد حفظی» خود را نماینـده مجـدّد دین! و پیشوای اهل یقین محمّد بن عبدالوهّاب معرفی کرده، مردم منطقه را به الحاد و بی دینی سوق می دهد.»

ظاهر این زندیق اگرچه با برخی از فضایل آراسـته است ولی در باطن او، شیطان آن چنان مأوا گزید که برای خداوند لامکان، معتقد به أخذ مکان شد. شفاعت خاتم پیغمبران صلی الله علیه وآله را انکار نمود و انحرافات بی شماری را به افراد جاهل و بی فرهنگ تلقین کرد. [۱۲] .

محمدبن احمد حفظی

که خود گمراه بود و گمراه کننده دیگران و دشمن جانی یکتاپرستان به شمار می رفت، به جهت حبّ جاه و مقام، «عبدالعزیز» را «امیرالمؤمنین!» خواند و ابلهانی را که به کیش باطل او گرویدند، به فردوس برین و کسانی را که در دین مقدّس اسلام پابرجا ماندند، به آتش دوزخ بشارت می دهد.

مردم با ایمان منطقه در آتش ظلم و بیداد آنها می سوزند و در زیر یوغ تعدّی و چپاول آنان نابود می شوند.

مردان و زنان با ایمانی که در طول پنج قرن گذشته از دنیا رفته اند، از نظر آنها بر کفر و زندقه در گذشته اند! و این به صورت یکی از اعتقادات آنها در آمده است.

هر یک از علمای اسلام که با دلایل روشن، خلاف گفتار آنان را اثبات می کند، او را تکفیر می کنند و دمار از روزگارش در می آورند.

نامبرده عبدالعزیز را تحریک می کرد که بغداد و حرمین شریفین را تحت سیطره خود در آورد. و عبدالعزیز نیز که خود هوای استقلال در سر داشت، برای حمله به بغداد مهیّا شد و به تجهیز سپاه پرداخت، هر عالمی را که بر سر راهش قرار داشت طعمه شمشیر می ساخت و در این رابطه دستور اکید به وهّابیان صادر کرده که:

«به مجرّد اینکه ما این خبر را دریافت کردیم خانه و کاشانه خود را ترک گفته، برای التجاء به زیر سایه دولت علیّه عثمانیّه به حضور عالی رسیدیم. مطمئن باشید که اگر در این خصوص مسامحه شود، در همه نواحی حجاز حتّی یک نفر مسلمان باقی نخواهد ماند، جز اینکه از دم شمشیر خواهد گذشت و سرزمین حجاز تحت سیطره وهّابیان در خواهد

آمد.»

سلیمان پاشا از دریافت این خبر تأثّر انگیز به شدّت متأثّر شد و در مجلسی که به این مناسبت منعقد گردید، از جزئیات افکار و عقاید عبدالعزیز آگاه شد و به منظور پیشگیری و مقاومت در برابر او، نامه های تهدید آمیزی ارسال کرد.

عبدالعزیز پس از دریافت نامه سلیمان پاشا از در حیلت وارد شده، پاسخ مزوّرانه زیر را نوشت:

«خیال می کنم برخی از اشخاص غرض آلود در مورد این دعاگو تهمت و افترا زده، سخنان خلافی را به عرض عالی جناب رسانده اند. این دعاگو به خدا و رسولش ایمان آورده، به اوامر الهی و فرمانهای نبوی گردن نهاده است.

از این رهگذر در دهات و قصباتی که اداره آنها بر عهده اینجانب می باشد، مفسده جویانی که از محدوده شرع نبوی بیرون رفته، به حریم شریعت مقدّس اسلامی جسارت نموده اند، می خواهند در میان ما اختلاف بیندازند و آتش فتنه را شعله ور سازند. آنها می خواهند با گستاخی و بی شرمی در نواحی درعیّه بگردند و هر گونه تباهی را آزادانه انجام دهند. البته در کشوری که احکام شریعت مو به مو اجرا می گردد، چنین شیوه ای هرگز امکان پذیر نخواهدبود.

از آن عالی جناب که عدالت و مرحمتش در همه آفاق و اکناف بر همگان روشن و مسلّم است، تقاضا می کنم که این افراد مغرض را که در صدد ایجاد اختلاف و افشاندن بذر نفاق در میان ما هستند، برای عبرت دیگران به جزای اعمالشان برسانید و حکم اعدام در حقّ ایشان اجرا کنید تا دیگر کسی جرأت رخنه کردن در میان ما را نداشته باشد.»

سلیمان پاشا پس از دریافت این نامه نادرست، از محتوای نامه پر

از حیله و دسیسه عبدالعزیز دریافت که آتش فتنه و فسادی که وهّابیان در نهانخانه دل می پرورانند، ممکن است به زودی شعله ور گردد و منطقه را بر خاکستر بنشاند. از این رهگذر مقرّر نمود که سپاهی فراهم شود تا مهیّای حمله به منطقه درعیّه باشد. ولی پیش از عزیمت سپاهیان شخص مورد اعتمادی از درعیّه آمد و گفت:

«یکی از اعراب بادیه نشین همراه برادرش از مکّه معظّمه مراجعت می کرد، که در اثنای راه گروهی از اشقیای درعیه، از دست پرورده های سعودبن عبدالعزیز به او حمله کردند و برادرش را از پا درآوردند و همه اموالش را به غارت بردند.

فرد اعرابی از مشاهده این جنایت به شدّت خشمگین شد و به قصد کشتن سردسته آنان یعنی «سعودبن عبدالعزیز» رهسپار درعیّه گردید. لیکن به سعود دست نیافت و پدرش عبدالعزیز را از دم شمشیر گذرانید و انتقام برادرش را گرفت.»

سلیمان پاشا پس از دریافت گزارش مربوط به مرگ عبدالعزیز، از گسیل داشتن اردویی که برای درعیّه گرد آورده بود صرف نظر نمود. ولی سعودبن عبدالعزیز، در نخستین ساعاتی که بر فراز کرسی ریاست قرار گرفت، با اغوای محمّدبن احمد حفظی اساس آیین مقدّس نبوی را برچید و تصمیم گرفت که به مدینه منوّره حکم «دارالنّدوه گمراهان» جاری نماید.

در مدّت کوتاهی، لشکری بیرون از شمار از خیره سران وهّابی فراهم نمود و در صدد استیلای حرمین شریفین برآمد. هنگامی که مقدّمات سفر فراهم شد، نامه ای به «شریف سُرور» امیر مکّه نوشت و چنین اظهار کرد:

«با اجازه آن عالی جناب امارت انتساب، می خواهم فریضه حج به جای آورم.»

سعود تلاش فراوان نمود که نظر شریف

سرور را به این معنی معطوف بدارد، ولی شریف سرور که هماوردی دلیر و شجاعی کم نظیر بود، در پاسخ او نوشت:

«پیکر مردار وی را با شمشیرم هزار قطعه خواهم کرد. اگر لاشه اش را طعمه شیر می خواهد، بیاید!»

شریف سرور اردوی مختصری فراهم کرده به سوی درعیه حرکت نمود.

شریف سرور در میان اعراب به صلابت و شجاعت معروف بود، تا جایی که او را با دو هزار مرد جنگی برابر می شمردند.

سعودبن عبدالعزیز هنگامی که مطّلع شد که شریف سرور با اردوی مجّهزی از مکّه خارج شده، دچار وحشت و دهشت گردید و با سپاهیانش به کوههای صعب العبور پناه برد.

شریف سرور او را دنبال کرده، در نخستین نبرد، سبک مغزان وهّابی را پریشان ساخت و بسیاری از آنها را طعمه شمشیر نمود، آنگاه به مکّه معظّمه بازگشت و پس از اندک زمانی در بستر بیماری افتاد و در گذشت.

سعودبن عبدالعزیز وقتی از رحلت شریف سرور مطّلع شد، فرصت را غنیمت شمرده، بر گسترش دایره فساد تلاش نمود و راه پرفیض خانه خدا را مسدود ساخت.

سعود به سال ۱۲۲۴ ه. از بادیه نشینان تعداد پانزده هزار وهّابی گرد آورد و به قصد تسخیر قطعه «جفیر» بر فراز نهر فرات همّت گماشت و سپاه بیست هزار نفری سلیمان پاشا – امیر جدّه – را تار و مار ساخت.

سعود از این پیروزی سرمست شده، به قصبه «سراج»، که در مجاورت قلعه جفیر قرار داشت، حمله ور گردید.

به دنبال شکست سلیمان پاشا، حاج محمّد آغا که از اعیان «رَقّه» و از صاحب منصبان عالی رتبه بود، از طرف عبداللّه پاشا – والی رقّه – به

فرماندهی ده هزار سپاه مجهّز به سوی سعودبن عبدالعزیز هجوم برد. در نخستین حمله، سپاه وهّابیان را مغلوب و منکوب نمود و بسیاری از آنها را گردن زد و حدود دویست شتر به غنیمت گرفت.

سعود پس از این شکست کمرشکن، بازمانده های سپاه شکست خورده اش را یکجا گرد آورد و آنها را از نو متشکّل ساخت و به کاروان حجّاج مصری شبیخون زده، صدها انسان بی گناه را به قتل رسانید و یا به اسارت گرفت.

«شریف غالب» که پس از درگذشت شریف سرور به امارت مکّه منصوب شده بود، به برادرش شریف عبدالعزیز مأموریّت داد تا چپاولگرانی را که به قتل و غارت قافله های مصری دست یازیده بودند، قلع و قمع نماید.

شریف عبدالعزیز با هر فرقه ای از وهّابیان مواجه گردید مردانه جنگید و آنان را پریشان و پراکنده ساخت، ولی پیش از آنکه وارد قلعه درعیّه شود به مکّه بازگشت.

شریف غالب تأکید داشت کانون وهّابیت را، که در درعیّه هر لحظه شعله ورتر می شد، خاموش نماید. از این رهگذر، از کار کرد شریف عبدالعزیز که به قلعه درعیّه وارد نشده بازگشته بود، ابراز نارضایتی نمود و شخصاً برنامه حمله به درعیّه را به عهده گرفت.

شریف غالب برادری داشت به نام «شریف فُهَید» که او از عقلای اشراف بود.

شریف فهید به شریف غالب گفت:

«وهّابیان در نقطه ای بسیار دور قلعه ای طبیعی و مستحکم اتّخاذ کرده، تحصّن نموده اند. اگر در این رویارویی توفیق پیدا نکنید و شکست بخورید، ناگزیر می شوید که از مکّه سپاهی گرد آورید و چنین کاری در عمل ممکن نخواهد بود.

اگر رأی والای شما بر این تعلّق یافته که وهّابیان

بایـد سـخت تأدیب و تربیت شوند، این کار نیاز مبرم به یک نیروی مقتدر و متشـکّل دارد و چنین نیرویی همواره باید در مرکز خلافت اسلامی متمرکز باشد نه در نقاط دور دست.

ما حدّاکثر در مکّه معظّمه می توانیم از چنین نیرویی برخوردار باشیم و در صورت هجوم مخالف به نبردی سخت بپردازیم.

ما اگر به طرف یک چنین دشمن مسلّح و مقتدری حمله بریم و نیروهای خود را در این راه فدا کنیم، سرزمین مقدّس حجاز را نیز از دست خواهیم داد.»

شریف غالب به نصایح برادرش گوش نداد و سـپاه بسـیار مقتدری را تدارک دید و مکّه معظّمه را به قصد در هم کوبیدن قلعه درعیّه ترک گفت.

علّت اینکه شـریف غالب به نصایـح برادرش شـریف فهید گوش نداد این بود که خاطرش نسـبت به او مکدّر بود؛ زیرا شـریف غالب فرماندهی سـپاهی را که پیشتر به سوی چپاولگران قافله مصـری گسـیل داشت، به وی پیشـنهاد کرد و شـریف فهید که از نوابغ روزگار بود، از پذیرش آن امتناع ورزید و این قضیّه موجب رنجش خاطر او شد و سرانجام فرماندهی این سپاه را خود به عهده گرفت و پندهای حکیمانه شریف فهید را بر ترس و بزدلی حمل کرد و به آن گوش نداد.

از بررسی پیامدهای این تصمیم گیری شتابزده، استفاده می شود که بی توجّهی به پندهای حکیمانه شریف فهید، اشتباه بزرگی بوده است.

هنگامی که شریف غالب به وادیِ «شَعرا» رسید و در برابر قلعه آن قرار گرفت، همّت خود را مصروف ضبط و تسخیر آن نمود. در آن هنگام وهّابیان از قلعه شعرا با توپ و تفنگ به مقابله و

دفاع از خود پرداختند.

شریف غالب اعلام کرد:

«من به هر تقدیر باید این قلعه را ضبط و تسخیر کنم. تا این قلعه را ویران نکنم و با خاک یکسان نسازم، قدمی عقب نشینی نخواهم کرد.»

برای این منظور در وادی شعرا چادر زد و قرارگاهی ترتیب داد. آنگاه به ایجاد تضییقات بر علیه قلعه وهّابیان پرداخت.

این قلعه عبارت از یک خاکریز بسیار کوچکی بود که فقط از نظر استراتژی حایز اهمّیت بود و لذا به صورت دژ فعّال و سنگر مستحکمی در آمده بود که ۷۰ تن وهّابی از آن محافظت می کردند.

شریف غالب اردوی خود را در پیرامون این قلعه مستقر ساخت و با پرتاب توپ، تفنگ و خمپاره به مدّت ۲۰ روز بر آنها فشار آورد. امّا این تضییقات و اعمال فشارها هیچ تأثیری در وضع افراد محاصره شده بر جای نگذاشت و کوچکترین اثری از ضعف و سستی در آنها مشاهده نشد.

شریف غالب اگر این قلعه را ترک می کرد و بدون نتیجه از کنار آن می گذشت، به نظم و انضباط نظامی و غرور فرماندهی او برمی خورد. و لذا برای تصرّف آنجا، نردبان آهنی از مکّه معظّمه با خود آورد و تلفات فراوانی را در این راه متحمّل شد. از مراکز نظامی در خواست ارسال نیرو کرد و نتیجه ای نگرفت و همواره از نرسیدن قوا نالید و ابراز تأسّف کرد.

چندین ماه به این منوال گذشت و شریف غالب تلاشهای بی ثمر خود را همچنان ادامه داد و هیچ نتیجه ای نگرفت. سرانجام پس از تحمّل تلفات فراوان، در حالی که جمله «برای رفتن به بزم و لیاقت حضور در آن، شانس

و سعادت لازم است» را با خود زمزمه می کرد به مکّه معظّمه بازگشت

شریف غـالب به مجّرد رسـیدن به مکّه معظّمه، لشکر دیگری آراست و آن را به سوی «قرمله یمـانی قحطانی» پرچمـدار ظلم و شقـاوت در «بریّه» گسـیل داشت. این لشکر تـازه نفس، هماننـد سپاه غضب بر سپاه قرمله هجوم برد و آنها را از پا در آورد و بسیاری از آنها را از دم شمشیر گذرانید.

شریف غـالب به خـاطر اینکه اعراب بادیه نشـین به او کمک نکردنـد و در مقابل وهّابی های قلعه شـعراء تنهایش گذاشـتند، بر آنهـا خشـمگین شـد. از این رو خانه و کاشانه اعرابی را که در مسـیر او قرار داشت ویران نمود. قراء و قصبـات آنها را با خاک یکسـان کرد و به لانه زاغ و زغن و ویرانکـده بوم و کلاغ تبـدیل ساخت. او با این رفتار قساوتبار، ترس و وحشت بر دل اعراب انداخت به طوری که کسی را یارای مخالفت نبود.)۱۲۰۸ ه).

شریف فهید از اینکه برادرش در منطقه قدرت و نفوذ یافته بود، خوشحال به نظر می رسید، لیکن از دریافت گزارشهای مربوط به تعرّض سپاهیان به اعراب بادیه نشین، که طبعاً تنفّر و انزجار آنان را از شریف غالب در پی داشت، دلش خون بود.

شریف فهید برای اینکه برادرش شریف غالب را به مکّه معظّمه باز گرداند، نامه ای به این مضمون خطاب به او نوشت:

«برادر جان! دیگر دوران صـحرانوردی سپری شده است. لشـکریانی که در رکاب شـرافت انتساب جناب عالی هستند، به دنبال پیروزیهای پیاپی که نصیبشان شده، سرمست گشته اند و به انجام کارهای ناشایستی پرداختنه اند که موجب تنفّر شدید در میان اعراب شده اند.

این کارها پیامدهای

وخیمی دارد که موجب پشیمانی و شرمساری خواهد بود.

اینک که از صولت دلیرانه وهیبت شجاعانه شما، ترس و وحشت در دل همگان افتاده، به مکّه معظّمه باز گردید و مدّتی در مرکز امارت خود بیاسایید.»

شریف غالب این نامه حکیمانه را نیز حمل بر بزدلی و زبونی شریف فهید نمود و استراحت در طائف را بر اقامت در مکّه معظّمه ترجیح داد.

این سرسختی شریف غالب و سرپیچی او از نصایح حکیمانه برادر، دوّمین اشتباه بزرگ و مهمترین عامل شکست در مقابل وهّابیان به شمار می آید.

سپاهیان شریف غالب که از باده پیروزی سرمست بودند، از نخستین روزی که چادرهای ستاد فرماندهی را در طائف برزمین کوبیدند، آزادانه به روستاهای اطراف روی آوردند و به عنوان طلایه دار فتح و پیروزی، گستاخی و فرومایگی را به جایی رساندند که شریف فهید در نامه خود گوشزد کرده بود.

یکی از افراد سپاه با دختر عفیفه ای در خلوت مواجه شده، حریم عفّتش را رعایت نکرد و بر دامن عصمتش تعدّی نمود. دختر بی نوا که فردی پاکدامن از خاندانی اصیل و آبرومند بود، پیراهن به خون آغشته اش را بر دوش نهاد و نزد مردان قبیله اش رفت و سرگذشت خود را برای آنها بازگو کرد. برخی از مردان قبیله با شنیدن این فاجعه هولناک، از شدّت تأثّر از هوش رفتند.

دختر بی چاره برای تحریک غیرت مردان قبیله، تابلویی تهیّه کرد و بر افراد قبیله عرضه نمود:

«رسوایی، رسوایی، ای همسایگان!

رسوایی، رسوایی، ای جوانمردان!

رسوایی، رسوایی، ای ناموس داران!

رسوایی، رسوایی، بر حریم پرده نشینان!

رسوایی، رسوایی، ای مردان قبیله! ای عصمت مداران! ای آبرومندان!»

وی این تابلو دادخواهی را

بر وجدانهای بیدار عرضه می کرد و می گفت:

«فدای جان از مشاهده این رسوایی شایسته تر است.»

با این شیوه دادخواهی، لشکر انبوهی به تعداد ریگهای بیابان گرد آورده، به سوی طائف هجوم بردند.

طبیعی است گردآوری چنین لشکری نمی توانست در محدوده صحرا محصور، و از اهالی مکّه و طائف مستور بماند، ولی نظر به اینکه همه اهالی از جور و ستم شریف غالب به تنگ آمده بودند، آراستن لشکری به این عظمت، آنقدر شتابزده و مخفیانه انجام گرفت که تا ورود آنان به سرزمین طائف هیچ گزارشی از تدارک چنین لشکری به گوش سپاهیان شریف غالب نرسیده بود. البتّه پیشتر گزارش آن فاجعه هولناک بر سر زبانها افتاده و به گوش شریف غالب رسیده بود، جز اینکه شریف غالب آنرا دروغ و بی اساس می پنداشت و با سکوت در مقابل چنین حادثه وحشتناکی، سوّمین اشتباه بزرگ خود را رقم زد.

مدّت بسیار کوتاهی پس از وقوع آن فاجعه هولناک، انبوه متشکّل و مسلّح اعراب بدوی در اطراف حصار طائف نمایان شدند و با تهاجم شدید خود شریف غالب را ناگزیر از فرار کردند. آنگاه همانند گرگ گرسنه ای که به گلّه گوسفند حمله کند، به لشکر مغرور و سرمست او تاختند و همه را از پای در آوردند. ۴۵ تن از شرفا و ۲۰۰ تن از سر کرده های سپاه را به دار آویختند و با تاراج اشیای قیمتی و مهمّات نظامی، به انتقامجویی پرداختند.

شریف غالب به دنبال این شکست و پریشانی فوق العاده، فرماندهی سپاه و امارت طائف را به بدویها واگذاشت و به سوی مکّه معظّمه باز گشت.

در مکّه نیز از ولایت و امارت چشم پوشید و

راه عزلت گزیـده، به گوشه انزوا خزیـد. او در خانه محقّری همانند یکی از افراد معمولی مأوا گزید. ولی هنگامی که سعود با لشـکر انبوهی از ملحـدان به قصـد تجـاوز به حریم مکّه مکرّمه خـارج شـد، شـریف غـالب لشـکر انبوهی آراسـته به سوی آنها عزیمت نمود و در قریه ای به نام «طربّه» راه را بر آنها بسته، به نبردی سخت پرداخت و آنها را وادار به عقب نشینی کرد.

سعودبن عبدالعزیز که در خود یارای مقاومت در برابر سـطوت و شوکت شـریف غالب را نمی دید، سپاهیان خود را برداشت و به کوهها پناه برد.

ولی از آنجا که شـریف غالب آنها را دنبال نکرد، سـعودبن عبـد العزیز سـپاهیان پراکنـده در کوه و صـحرا را یکبار دیگر گرد آورد و قبایـل بـادیه نشـین حجـاز را با اعمال فشار از طرفی و تحریک روحیه ملّی گرایی از طرف دیگر، تحت اطاعت و انقیاد خود در آورد، هماننـد شـیطان پلیـد در رگهای اعراب نادان وارد شـد و همه را از راه راست منحرف کرده، به کیش ساختگی خود وارد کرد.

بدینگونه تعداد پیروان خود را به مقدار زیادی افزایش داد و شریف غالب را به امضای قرار داد صلح ناگزیر ساخت.

یکی از موادّ صـلحنامه این بود که سـعود و دیگر وهّابیان هر وقت بخواهنـد می تواننـد به حـج و زیارت خانه خدا بروند و حق اقامت و سـیاحت در طائف و نواحی آن را دارند و هر دو طرف می توانند با یکدیگر داد و ستد و دیگر روابط متقابل را داشته باشند.

از دیگر موادّ صلحنامه عفو عمومی نسبت به اعرابی بود که در جنگ طائف با شریف غالب

به نبرد برخاسته و شکست خورده بودند.

بر اساس دیگر مادّه صلحنامه، قسمتی از نواحی حجاز تحت فرمان شریف غالب باقی ماند و قسمتی دیگر تحت تابعیّت سعودبن عبدالعزیز در آمد. (۱۲۱۲ ه).

این فاجعه غم انگیز نیز از چهارمین اشتباه بزرگ شریف غالب پدید آمد؛ زیرا اگر شریف غالب به هنگام پراکنده نمودن سپاه سعود در روستای «طریّه» آنها را دنبال می کرد و از نواحی حجاز بیرون می راند و به کلّی تار و مار می ساخت، او دیگر نمی توانست بدویهای حجاز را منحرف کند و به جنگ با شریف غالب وادارد و او را به امضای قرار داد صلحی ننگین ناگزیر سازد.

این قرار داد ننگین در اواسط سال ۱۲۱۲ ه. به امضا رسید و سعودبن عبدالعزیز به همراه سپاه انبوهی در مراسم حجّ ۱۲۱۳ ه. و ۱۲۱۴ ه. شرکت کرد و در مکّه و عرفات به افشاندن تخم نفاق در دل قبایل عرب پرداخت.

در طول این دو سال تعداد کسانی که مذهب محمّدبن عبدالوهّاب را پذیرفته و با سعودبن عبدالعزیز بیعت کردند، در حدّ شگفت انگیزی افزایش یافت و همگی با تمام قدرت با شعایر اسلامی به نبرد برخاستند.

شریف غالب از نمودار میزان بیعت کنندگان و گسترش روز افزون وهّابیها دریافت که فتنه وهّابیت هر لحظه وسیعتر می شود و طولی نمی کشد که سرزمین حجاز در دامن وهّابیت سقوط می کند و زمام کشور به دست سعودبن عبدالعزیز می افتد، از این رهگذر نامه های تهدید آمیزی به سعود نوشته، متذکّر شد که بر اساس موادّ صلحنامه باید اعرابی را که به سوی او می روند به روستاهایشان برگرداند.

او نیز با کمال گستاخی نوشت:

«آنانکه به آیین

حق می گروند، شرعاً باز گردانیدنشان روانیست!»

شریف غالب ناگزیر شد که برای به اجرا گذاشتن موادّ صلحنامه به زور متوسّل شود ولی سعودبن عبدالعزیز همه بادیه نشینها را به جنگ فراخواند و قطعنامه ای به تعبیر زیر صادر کرد:

«هر کس بخواهد شرط اطاعت را به جای آورد، باید در زیر سایه شمشیرهای سعود قرار گیرد.»

با این فراخوانی، اعراب منطقه را در نقطه ای گرد آورد و با نطقهای آتشین خود، آنها را به اطاعت بی قید و شرط خود فرا خواند و امکان رهایی از آفات دنیوی و عقوبات اخروی را تنها در پرتو اطاعت خویش اعلام کرد و تلاش فراوان نمود که آنها را به این معنا متقاعد کند.

آنگاه بر اساس فتوای بی اساس علمای وهّابی، در مورد مهدور الدّم بودن مسلمانان، هسته هایی را با عنوان «گروه ضربت» تشکیل داد و به تعلیم و تجهیز آنان پرداخت.

شریف غالب پس از دریافت این گزارش، برای اینکه مکّه معظّمه به دست اشقیا نیفتد، در صدد تجدید صلحنامه در آمد و برای این منظور دو تن به نامهای «عثمان بن عبدالرّحمان المضایقی» و «محسن الخادمی» را به «درعیّه» فرستاد و نامه محبّت آمیزی نوشت و از سعود خواست که به موادّ صلحنامه سابق، ذیلی به این تعبیر افزوده شود:

«هرگز نباید به حقوق احدی از طرفین تعدّی شود.»

شریف غالب همواره از اینکه پندهای حکیمانه برادرش شریف فهید را گوش نداده بود، اظهار ندامت می کرد و می گفت: «در پذیرش صلح با سعود نیز مرتکب خطا شدم.» ولی دیگر کار از کار گذشته بود و شریف فهید نیز دریافته بود که دیگر نواحی حجاز از دست رفته است و اقامت

در این سامـان روا نیست و لـذا بـدون اینکه برادرش شـریف غـالب را در جریان امر قرار دهـد، شبی به صورت مخفیانه از مکّه معظّمه به مـدینه منوّره هجرت کرد و پس از آن از مـدینه به شـام و از شام به عکّا رفت و تا رسـیدن اجل موعود در آنجا رحل اقامت انداخت.

استیلای دشمن خائف بر قلعه طائف

از آنجـا که عثمـان مضـایقی یکی از طرفـداران شـقاوت پیشه وهّـابیّت بـود و در بـاطن بـا شـریف غـالب دشـمنی می ورزیـد، همسفرش محسن خادمی را نیز با خود هماهنگ ساخت و به مجرّد وصول به «درعیّه» به سعودبن عبدالعزیز قول همکاری دادند و برای انجام منویّات او اعلام آمادگی کردند.

عثمان مضایقی از سوی سعود به فرماندهی یکی از سپاهیان وهّابی منصوب شد و به همراه سپاه تحت فرمانش به دهکده ای در نزدیکی طائف به نام: «عبیله» بازگشت و از آنجا نامه ویژه ای به شریف غالب نوشت.

وی در این نامه از طرف خود و سعود اعلام نقض عهد کرد و یاد آور شد که برای ضبط و تسخیر مکّه معظّمه، به همه اعراب حجاز دستور اکید صادر شده است و از آنان خواست که همگی به فرمان سعود گردن نهاده، تسلیم شوند.

آثار سوء این فرمانها به سرعت ظاهر شد و شریف غالب و اهالی حرمین شریفین را به شدت دچار ترس و وحشت ساخت و راه جور و ستم را هموار نمود، و به قول شاعر:

«گـاهی دیـده می شود که افرادی ناپاک نام «طاهر» را بر خود نهاده انـد، اما بعـدها روشن می شود که وی مرداری بیش نبوده است.»

شریف غالب نامه های ناصحانه ای به عثمان مضایقی نوشت و او را به

ترک شـقاوت دعوت کرد. مشـفقانه او را پند و اندرز داد ولی آن شقاوت پیشه با این نامه ها برخورد بی ادبانه کرد و همه آن پند نامه ها را ابلهانه پاره کرد و دور ریخت و بدین وسیله بیش از پیش خوی دد منشانه اش را ظاهر ساخت.

عثمـان مضـایقی بـا غلبه بر نیروهایی که از مرکز فرمانـدهی به سویش گسـیل می شـد، شـریف غالب را به عقب نشـینی تا قلعه طـائف نـاگزیر ساخت و دریافت که شـریف غالب دیگر نمی توانـد در مقابل وهّابیان مقاومت کنـد. از این رو در اواخر شوّال ۱۲۱۷ ه. در قریه ای به نام «مَلیس» در نزدیکی طائف اردو زد وتصـمیم به محاصره قلعه طائف گرفت. بر اساس اخبار واصله، با «سالم بن شکبان» امیر جنگل متّحد شد و در برابر شریف غالب به رجزخوانی پرداخت.

پسر شکبان ۲۰ نفر از شـیوخ جنگل را برگزیـد و با هر یک از آنها تعداد ۵۰۰ نفر و خود به سـرکردگی یکهزار تن آماده نبرد شدند.

شریف غالب اهالی طائف را بسـیج کرد و با پشتیبانی آنها به اردوگاه ملیس حمله برد و تعداد ۱۵۰۰ تن از سربازان ابن شکبان را بر خاک مـذلّت انـداخته، دیگر خائنان وهّابی را شـکست داد و از منطقه دور ساخت. ولی مع الأسف پسـر شـکبان توانسـت یکبار دیگر اردویی فراهم کند و به روستای مزبور شبیخون بزنند و هستی آنها را به تاراج ببرد.

شریف غالب از بازگشت ابن شـکبان دچار وحشت و اضطراب شد و شبی مخفیانه از طائف گریخت و اهالی طائف را به ترس و هراس انداخت. اینجا بود که اهالی طائف پس از مذاکرات فراوان به دو گروه

تقسیم شدند؛ گروهی دست زن و بچّه خود را گرفته، شبانه از طائف گریختند و گروهی تسلیم قضا شده، در طائف ماندند. گروهی که در طائف ماندند، در قلعه طائف به سنگر نشسته، به سوی وهّابیان آتش گشودند و چندین بار اردوی آنان را تار و مار کردند. لیکن از آنجا که تعداد دشمن فراوان بود، هر قدر از آنها را بر خاک مذلّت می انداختند، دو سه برابر آنها، نیروی تازه نفس فراهم می شد و نبرد بی امان ادامه می یافت.

طائفیان سرانجام در صدد تسلیم برآمدند و پرچم تسلیم را بالا بردند و برای طلب عفو و امان، نماینده ای را به اردوگاه دشمن فرستادند.

در این میان صفهای وهّابیان در هم شکست، ترس و وحشت بر اندام آنان افتاد و فرار را بر قرار ترجیح دادند و به تخلیه اردوگاه پرداختند.

نماینده سنگر نشینان که خود شاهد ماجرا بود و می دید که صفهای وهّابیان در هم شکسته، به طرز فجیعی از میدان کار زار می گریزند و آنقدر ترس و وحشت بر اندامشان افتاده که در حال فرار حتّی تاب یک نگاه به سوی طائف را ندارند، ولی از روی حماقت دستار از سر برداشت و با صدای بلند آواز داد:

«ای سپاه همیشه پیروز! شریف غالب از صولت حمله شما طاقت نیاورد و فرار کرد، اینک اهالی طائف در نهایت زبونی از شما طلب عفو و امان کرده، قلعه را دو دستی تقدیم می کنند و مرا برای این تقاضا به سوی شما فرستاده اند. من از روزگار باستان خیرخواه شما بودم. من به خوبی می دانم که دیگر اهالی تاب مقاومت ندارند. زود برگردید که طالع پیروزی به

نام شـما رقم خورده است. پس از اینهمه تلاش و تلفات، ترک این دیار پیش از تصـرّف طائف شایسته نیست. من آرزوی شما را برآورده می کنم و به خدا سوگند می خورم که اهل طائف بدون هیچ مقاومتی تسلیم شده، خواسته های شما را بدون قید و شرط خواهند پذیرفت.»

تراژدی غم انگیز تسـلیم طائف به دست اشقیا، پی آمد پنجمین اشتباه شریف غالب و فرار ناصواب او از میدان نبرد بود، ولی از سرنوشت نتوان گریخت که شاعر گوید:

شعر

«اگر سرت از سنگی به سنگی می خورد چاره چیست؟ چیزی را که سرنوشت ازلی حکّ کرده، نتوان تغییر داد.» [۱۳] .

وهّابیان به حکم «الخائن خائف»، در صـحّت سـخنان نماینـده اهل طائف تردیـد کردنـد. آنان پس از مشاهده پرچم تسـلیم، در یک طرف حصار گرد آمـده، برای تحقیق بیشتر و جلب نظر آنان نماینـده ای برگزیدنـد. نماینـده اشـقیا به وسـیله طنابی که از بالای دیوار آویزان بود، بر بالای دیوار قلعه صعود کرد و در جمع طائفیان گفت:

«ای اهالی! اگر واقعاً تسلیم شده اید و همانند گفتار نماینده خود طالب عفو و امان هستید، برای رهانیدن جان خود، هر چه مال و منال دارید در اینجا گرد آورید.»

مردم طـائف آنچـه مـال و ثروت داشـتند، بـه تشویـق مرد سـاده لـوحی به نـام «ابراهیم بن محمّـد امین» گرد آوردنـد و در طبق اخلاص نهادند.

نماینده وهّابیان آن را کم انگاشته، با درشتی گفت:

«نه، نه، هرگز با این اموال کم برای شـما برات عفو و امان نوشـته نمی شود. شـما باید آنچه از مال و منال دارید همه را به اینجا بیاورید و دفتری مهیّا کرده، نام کسانی را که

اموالشان را مخفی کرده انـد ثبت کنید و افرادی را از میان خود برگزینید که به نوبت از این اموال محافظت و نگهبانی کنند. و در هر صورت اگر بـا رفتن مردان شـما به جاهای مورد نظر موافقت شود، زنان و کودکان همگی اسـیر خواهنـد بود و به زنجیز کشیده خواهند شد.»

فرسـتاده وهّابیان این سـخنان ناهنجار را با شـدّت و غلظت تمام بر زبان آورد، هر چه از او خواسـته شد که با نرمش و ملاطفت رفتار کند، بر شدّت و خشونت خود افزود. اینجا بود که دیگر صبر و حوصله «ابراهیم بن محمّد امین» تمام شد و سنگی بر سینه او نواخت و به هلاکتش رسانید.

«لذّت زندگی برای روزگار شادی و انبساط خاطر است، برای کسی که در طوفان بلا غوطه ور است به عمر دراز حضرت نوح علیه السلام چه حاجت!»

به مجرّد اینکه فرسـتاده وهّابیان به سـزای عملش رسید و روح پلیدش به سوی دوزخ گریخت، درهای قلعه را بستند و به مقدار زیادی حالت ترس و وحشت از دلشان زدوده شد.

ولی به دنبال افتادن پیکر بی جان فرسـتاده وهّابیان از بالای دیوار قلعه، گروهی از اشـقیا تلاش کردند که خود را به داخل قلعه برسانند.

تعدادی از آنها که از رگبار تیر و گلوله جان سالم بردند، با اسـتفاده از دیلم و دیگر وسایل آهنی، درهای قلعه را شکستند و به داخل آن راه یافتند و با هر کسی که مصادف شدند به قتلش رساندند.

زمین قلعه با خون مردان، زنان و کودکان رنگین شـد. وهابیان حتّی به کودکانی که در گهواره آرمیـده بودند، رحم نکردند و همه را به خاک و

خون کشیدند. پیکر چاک چاک آن بینوایان را طعمه جانوران نموده، آنچه مال و ثروت یافتند به یغما بردند.

شعر

«کسی که به مردم مکر و حیلت روا دارد، هرگز عاقبت به خیر نمی شود. اگر خودش به سزای عملش نرسد، فرزندانش روزی دچار آن خواهند شد.»

وهّابیان از طرف شرق قلعه وارد شدند و به افرادی که در داخل بناهای محکم و استوار سنگر گرفته بودند حمله بردند ولی موفّق نشدند که آنها را دستگیر کنند، از این رهگذر تا غروب آفتاب آنها را به رگبار بستند و گروه زیادی را به شهادت رسانیدند. پس از غروب آفتاب عقب نشینی کرده، درهای قلعه را بستند.

افراد بی نوایی که در داخل ساختمانها گرفتار بودند زبان حالشان این بود:

شعر

«دنیا همه اش حسرت و درد و بلاست. جهان کانون غم و محنت و ماتم سراست.»

آنها با یک دنیا حسرت و حیرت، منتظر فرستاده ملعنت پیشه خود بودند که برای تأمین عفو و امان به سوی اشقیا فرستاده بودند. اما هنگامی که مطّلع شدند که همه درب های خروجی قلعه به وسیله اشقیا بسته شده و همه راههای عبور و مرور روستاهای مکّه و طائف به دست دشمن افتاده، بر اضطراب و تشویش آنها افزوده شد.

هنگامی که به یاد سرنوشت بینوایانی می افتادند که زنان و کودکان خود را در نواحی طائف رها کرده، به سوی مکّه شتافته بودند و احیاناً گرفتار لبه تیز شمشیر نشده اند، در دریای غم و اندوه غوطه ور می شدند.

چون با خبر شدند که عثمان مضایقی شکست خورده و یک بار دیگر لشکری آراسته، به قرارگاه «عُبَیله» باز گشته است، متوجّه شدند که اوضاع کاملاً

مشوّش و بد شده است.

مگر نماینده بدکردار مردم برای فراخوانی عثمان مضایقی تا محلّ فرار او رفته بود؟!

به دنبال نصب چادرهای قرارگاه عثمان مضایقی در «عبیله»، فرستاده پلید مردم که برای تحصیل عفو و امان رفته بود، از روی کفر و الحاد، در کوچه و بازار می گشت و با صدای بلند می گفت:

«هان ای اهالی طائف! من موفّق شدم که از ابن شکبان برای همه شما نامه امان و عفو عمومی بگیرم. من به همه شما تبریک می گویم.

این تلاش و خدمت بزرگ مرا در محکمه وجدان ارزیابی کنید، دست زن و بچّه خود را بگیرید، از حصار بیرون رفته، به هر نقطه ای که مورد نظرتان باشد بروید.»

به دنبال انتشار این سخنان فریبکارانه، بسیاری از سلحشوران که در جاهای امنی مخفی بودند و از شمشیر اشقیا جان سالم برده بودند، به خیال اینکه این گفتار راست است و رسماً برای آنها عفو و امان داده شده از مخفیگاه خود بیرون آمدند و خانه و کاشانه خود را ترک کردند و دست زن و بچّه خود را گرفته، در کمال یأس و نومیدی، به دنبال سرنوشت نامعلوم به سوی درهای قلعه رهسپار شدند.

نگهبانان این افراد را بازرسی بدنی کرده، از همراه نداشتن مال و ثروت مطمئن شدند و آنگاه همه آنها را بر فراز تپّه ای رها کرده، اطراف تپّه را با افراد مسلّح محاصره نمودند.

تعداد افراد بیچاره ای که بر فراز این تپّه رها شدند ثبت نشده، ولی آنچه مسلّم است این است که اکثریّت آنها را زنان و کودکان تشکیل می دادند.

این گروه بینوا را که عمدتاً از پرده نشینان پاکدامن

بودند، به مدّت ۱۲ روز بدون آب و نان و بدون دارو و درمان، بر فراز آن تپّه در محاصره نگهداشتند، گاهی با چوب و چماق آنها را می زدند و هنگامی سنگ جفا به سوی آنها پرتاب می کردند.

این همه اهانت و گستاخی، آتش درونشان را تسکین نمی داد. به بهانه پرس و جو از جای دفینه ها و گنجینه ها، آنها را تک تک می بردند و مورد ضرب و شتم قرار می دادند.

آن بیچاره ها با ناله و فریاد از ابن شکبان، سعود نامسعود و عثمان مضایقی تقاضا می کردند که از قتل عام آنها صرف نظر کنند، ولی آنچه به جایی نمی رسید فریاد بود.

شعر

«کسی با پشتوانه اراده و تدبیر قادر به تغییر دادن سرنوشت نیست، که برای دستبرد به لابه لای سطرهای تقدیر، خامه ای ساخته نشده است.»

ابن شکبان بدسیرت، پس از دوازده روز محاصره و در تنگنا قرار دادن، بر شیرمردان به سنگر نشسته در ساختمانهای محکم قسمت شرقی قلعه دست نیافت و با جنگ و نبرد نتوانست بر آنها چیره شود، از این رهگذر به غدر و حیله متوسّل شد و اعلام کرد:

«هر کس بدون اسلحه مخفیگاه خود را ترک کند در عفو و امان است.»

سلحشوران دلاوری که تا آخرین نفس سنگر خود را ترک نکرده بودند، و دیگر اندوخته غذایی و رزمی نداشتند، به وعده های مزوّرانه ابن شکبان بی ایمان و سوگندهای فریبکارانه او اعتماد کردند و با دست خالی از سنگرهای خود بیرون آمدند و در دامهای شیطانی ابن شکبان گرفتار آمدند.

این بیچاره ها هنگامی بر فراز تپّه قرار گرفتند که قتل عام گروه قبلی، در مقابل دیدگان زنها و بچّه هایشان، آغاز

شده بود.

گروه بعدی که ۳۶۷ نفر مرد جنگی بودند، با دستهای بسته بر فراز تپّه قرار گرفتند و در برابر زنها و کودکان از دم شمشیر گذشتند.

به هنگام ورود این سلحشوران، تعدادی از کشته شدگان قبلی هنوز نیمه جان بودند و در میان خاک و خون دست و پا می زدند. پیکرهای پاک مدافعان سنگر ایمان، پس از مدّت مدیدی که توسّط درندگان وهّابی جویده شد، به مدّت ۱۶ روز برای ضیافت پرندگان و درندگان بر فراز تپّه روی هم انباشته ماند.

وهّابیان سنگدل اجساد پاک این مرزبانان ایمان را برهنه و عریان، روی شنهای سوزان ترک کردند و در خانه و کاشانه آنان به تکاپوی اموال و اشیای قیمتی پرداختند.

در این جستجوی خانه به خانه، آنچه از مال و منال یافتند، مقابل درب قلعه بر روی هم انباشتند و از آن تپّه ای ساختند. آنگاه یک پنجم آن را به سعودبن عبدالعزیز داده، بقیّه را در میان اشقیای وهّابی تقسیم نمودند.

بر اساس گزارش مستند و مورد اعتماد، آنچه از اموال موجود در قلعه، از غارت و سرقت چپاولگران وهّابی بر جای ماند و در جلو درب قلعه به روی هم انباشته شد عبارت بود از چهل هزار ریال پول نقد و دیگر اشیای قیمتی که از حدّ شمار و تخمین بیرون بود.

سرکرده های وهّابی ده هزار ریال از این پولهای نقد را در میان زنان و دختران خود تقسیم کردند و اشیای قیمتی مغصوبه را در میان خود توزیع نمودند و اشیای دیگری را که مورد رغبت خودشان نبود، در کوچه و بازار به ثمن بخس فروختند.

ظرفهای مسی و کالاهای دیگر که

مشتری پسند نبود و به ازایش پول نمی دادند، به خیال خود به رسم فتوّت و جوانمردی به گدایان و فقیران بخشش نمودند!

امّا کتابهای خطّی نفیسی که در کتابخانه ها، مساجد، تکایا و منازل شخصی وجود داشت؛ از قبیل کتب تفسیر، حدیث و دیگر علوم قرآنی و اسلامی، هیچگاه مورد رغبت ملّت بی فرهنگ و شقاوت پیشه قرار نگرفت، بلکه همه اش در زیر پای چکمه پوشان وهّابی لگدمال شد!

جلدهای چرمی گران قیمت، که توسّط هنرمندان اسلامی برای مصاحف شریفه تهیّه شده بود و در طول قرون و اعصار همانند مردمک دیدگانشان از آنها محافظت می کردند تبدیل به کفش و چاروق گردید.

در مواردی، آیات مبارک و اسماء جلاله، که روزی زینت بخش جلدهای قرآن کریم بود، روی چاروقهای وهّابیان بی فرهنگ به چشم می خورد.

مصاحف شریف و کتب نفیسی که به دست وهّابیانِ دور از ادب و فرهنگ، پاره پاره گشت و بر روی زمین انباشته شد، به قدری زیاد بود که در کوچه و بازار خونرنگ طائف، جای پایی یافت نمی شد که رهگذران بدون لگدکوب کردن اوراق متبرّکه، گام نهاده عبور کنند.

گر چه از طرف ابن شکبان اعلامیّه ای - مصلحتی - انتشار یافت و در آن گوشزد شد که به هنگام نابود کردن کتابهای خطّی، مصاحف را جدا نموده و آنها را پاره نکنند، ولی اعراب بادیه نشین، بویژه حشرات وهّابی، قدرت تشخیص قرآن از دیگر کتب اسلامی را نداشتند و لذا هر قرآنی به دستشان رسید بی محابا پاره کردند و گستاخانه بر روی زمین ریختند.

این تجاوز بزرگ برحریم قرآن واسلام، آنقدر گسترده بود که در شهر بزرگ طائف - که طبعاً در هر خانه چندین نسخه

مصحف بود - تنها سه نسخه قرآن و یک نسخه صحیح بخاری از دست اشقیای وهّابی جان سالم به در برد.

معجزه ای بزرگ

خیره سران وهّابی، در یک اقدام جسورانه و ملحدانه، همه کتابهای ارزشمند موجود در منطقه را - که تعداد بی شماری قرآن، تفسیر و کتاب حدیث در میان آنها بود - پاره پاره کردند و به زیر پا انداختند، ولی با قدرت خداوند منّان همه اوراق قرآن به هوا رفت! حتّی یک برگ قرآن هم به روی زمین نیفتاد، در حالی که در آن لحظات از وزش باد خبری نبود و این یکی از معجزات باهرات قرآن کریم بود.

اجساد کشته شدگان به مدّت ۱۶ روز بر فراز تپّه یاد شده رها شد و آفتاب سوزان حجاز بدنهای به خون آغشته را دگرگون ساخت. بوی تعفّنِ شدید منطقه را فرا گرفت. و لذا ناگزیر شدند با التماس فراوان از ابن شکبانِ بی ایمان رخصت طلبیده، به دفن اجساد اقدام نمایند. آنان دو کانال بزرگ حفر کردند و بازمانده اجساد را - که از برخی نصف، و از برخی دیگر یک چهارم آن باقی مانده بود - در این دو کانال گذاشتندو بر روی آنها خاک ریختند. آنگاه ناگزیر شدند دیگر قطعات را که توسّط پرندگان و درندگان به نقاط دور دستی برده شده بود، برای آسایش خویش، گرد آورده، در دو کانال دیگر دفن کنند.

وهّابیان خباثت پیشه پیکرهای شهیدان را روی ریگهای بیابان رها کرده بودند که تا انفصال کامل اجزایشان، بر روی زمین بمانند و جسارت و حقارت کاملی در حقّ آنها انجام یابد. در حالی که این جسارتها و تحقیرها هرگز از مقام اخروی

آنان نمی کاهد، بلکه موجب رفعت شأن و علوّ درجات آنها می گردد، که شاعر گفته:

«اگر افتاده ای غم مخور که افتادگی موجب رفعتت گردد،

مگر نه این است که هر بنایی تا ویران نشود، آباد نمی گردد.»

وهّابیان چون از قتل عام مردم طائف و تقسیم غنایم جنگی فارغ شدند، بر اساس عقاید پوچ و باطلشان، به سراغ قبور متبرّکه و مراقد مطّهره طائف رفتند و هر جا گنبد و بارگاهی یافتند، آن را ویران کردند و با خاک یکسان نمودند.

آنگاه تعداد انگشت شماری از اهالی طائف را که از تیغ خون آشام وهّابیان جان سالم به در برده بودند، به بیرون قلعه برده، رهایشان ساختند.

وهّابیان بی فرهنگ، در اثنای هدم قبور، وقتی به قبر مطّهر مفسّر بزرگ قرآن، جناب «عبداللَّه بن عبّاس بن عبدالمطّلب» رسیدند، در صدد برآمدند که قبر شریفش را نبش کرده، جسد مقدّسش را در آورند و طعمه حریق سازند.

چون ضریح از روی قبر شریفش برداشتند، عطر روح افزایی در اطراف پیچید. وهّابیان از مشاهده این کرامت بر قساوتشان افزودند و گفتند:

«اینجا باید شیطان بزرگی آرمیده باشد، دیگر نباید بانبش قبر وقت گذرانی کرد، مناسبتر اینکه قبر را با همه محتویاتش طعمه حریق سازیم!»

این سخنان پوچ و هذیان گونه را بر زبان جاری ساخته، برگشتند، پس از مدّتی باروت زیادی فراهم کرده، به قصد منفجر کردن قبر شریف بازگشتند. امّا باروت کار نکرد و عاملان خسران مآل، پس از مشاهده این کرامت از تصمیم خود منصرف شدند. پس از این واقعه سالها قبر شریف این صحابی بزرگ بدون ضریح ماند، سرانجام شادروان سیّد یاسین افندی تبرّکاً ضریحی بر فراز

قبر آن صحابی بزرگ بنا نهاد.

وهّابیان قبر شریف سیّد عبدالهادی و دیگر مشاهیر بزرگ اسلام را نبش کردند ولی از کرامت اولیای الهی نتوانستند ضرری بر آنها برسانند. سرانجام از نبش قبور منصرف شدند.

عثمان مضایقی و ابن شکبان فرمان مشترکی صادر کردند و گفتند: «پیش از هدم گنبدها و بارگاهها، باید همه مساجد و مدارس دینی تخریب گردد.»

مرحوم یاسین افندی یکی از علمای بزرگ آن روز فرمود:

«هدف شما از تخریب مساجدی که برای اقامه نماز تأسیس شده چیست؟!

اگر هدفتان قبر شریف عبداللَّه بن عبّاس است، آن قبر در گوشه راست مسجد اعظم و زیر گنبد خاصّی قرار دارد، و لازمه هدم قبر ایشان، تخریب کلّ مسجد نیست.»

در مقابل این گفتار منطقی، عثمان مضایقی و ابن شکبان سخنی برای گفتن نداشتند. ولی زندیقی به نام «درویش مُطوَّع» اینگونه سخن آغاز کرد:

«دَعْ ما یُریبُکَ اِلی ما لا یُریبُکَ»:

«آنچه را که تو را به شک و تردید وادارد فرو گذار و به آنچه شک و تردیدی در آن نباشد چنگ بزن.»

مرحوم سیّد یاسین در مقابل این سفسطه جویی فرمود:

«مگر ممکن است در مسجد شک و تردیدی باشد؟!»

درویش مطّوع به مصداق (فَبُهِتَ الَّذی کَفَرَ [۱۴]) دیگر نتوانست به سفسطه بازی خود ادامه دهد، به ناچار به منطق زورگویان متوسّل شده، زبان به فحش و هرزه گویی گشود.

عثمان مضایقی برای فیصله دادن به این گفتگو گفت:

«ما تابع نظر شما نیستیم، مسجد را فرو گذارید و گنبد موجود بر فراز قبر ابن عبّاس را تخریب کنید.»

استیلای وهابیان بر بلده طیبه پروردگار

اشاره

عثمان مضایقی پس از تحکیم قلعه طائف و گماردن نگهبانان و

محافظان، در صدد تسخیر مکّه معظّمه برآمد و سپاهیان خود را گرد آورده، به قرارگاه «سیل» رفت تا با سپاهیان سعودبن عبدالعزیز متّحد شوند.

در این گیر و دار مطّلع شدند که شریف پاشا، والی جدّه، همزمان با ورود قافله های مصر و شام، به مکّه معظّمه مشرف شده است.

از این رو به انجام اراده شوم خود جسارت نکردند، فقط به تهدید و تخویف شریف غالب بسنده نمودند.(۱۲۱۷ ه.).

شریف غالب از تهدید وهّابیان به قدر کافی به وحشت افتاده، والی جدّه، امیرالحاج مصر و امیرالحاج شام را دعوت نمود و به هنگام گفتگو، از اراده زشت وهّابیان در مورد تسخیر خانه خدا خبر داد و به آنها گفت:

«اگر شما به میزان بسیار ناچیزی از من پشتیبانی کنید، دستگیر کردن سرکرده خوارج (سعودبن عبدالعزیز) کار مشکلی نیست.»

این را گفت و زمانی طولانی منتظر پاسخ ماند، امّا پس از گذشت زمانی، از هر سه پاسخ منفی شنید.

شریف غالب به ناچار برادرش «شریف عبدالمعین» را به قائم مقامی خود برگزید و مهمانسرای خویش - واقع در دامنه کوه جیاد - را منهدم ساخت و دست زن و بچّه اش را گرفته، رهسپار جدّه شد.

شریف عبدالمعین جمعی از علمای مکّه، چون شیخ محمّد طاهر، سیّد محمّد ابوبکر، میرغنی، سیّد محمّد عطاسی و عبدالحفیظ عجمی را نزد سعودبن عبدالعزیز فرستاد و از او تقاضای عفو و امان کرد.(۱۲۱۸ ه.).

سعود تقاضای شریف عبدالمعین را پذیرفت و به همراه علمایی که از مکّه به نزدش آمده بودند سپاه گرد آمده در «سیل» را برداشت و به سوی مکّه معظّمه حرکت نمود.

سعود، قائم مقامی عبدالمعین را پذیرفت

و بـا صـادر کردن فرمان هـدم قبور و تخریب گنبـدها و بارگاهها، از میزان قساوت و شـقاوت خود پرده برداشت. وهّابی ها می گفتند:

«اهالی حرمین شـریفین به جای خداونـد یکتا، گنبدها و بارگاهها را می پرسـتند، اگر گنبدها تخریب گردد و دیوارهای مشاهد مشرّفه برداشته شود، تازه اهالی حرمین از دایره شرک و کفر بیرون آمده، در مسیر پرستش خداوند یکتا قرار خواهند گرفت!»

به خیال پوچ محمّدبن عبـدالوهّاب، پیشوای وهّابیان، آنانکه بعـد از سال ۵۰۰ ه. وفات کرده انـد، به حال کفر و شـرک از دنیا رفته اند.!

از آنجـا که گویی احکـام دین مبین اسـلام از سوی خداونـد عالمیـان به این خـائن بی ایمـان وحی شـده است! بر اسـاس آیین ساختگی وهّابیت، جنازه افرادی که پس از پیـدایش وهّابیّت از دنیا می رونـد، نباید در کنار مسـلمانان در گذشـته از سال ۵۰۰ هجری به بعد دفن شوند! ولی دفن آنها در کنار قبور مشرکان مانعی ندارد!

سعودبن عبدالعزیز پس از آنکه امّ القری (مکّه معظّمه) را تحت سیطره خود در آورد، به بهانه دستگیری شریف غالب در صدد دست یـافتن بر حصـار جـدّه برآمـد. وی برای این منظور با حیله و دسـیسه فراوان لشـکر مجهّزی آراست و به سوی بنـدر جـدّه گسیل داشت.

در برابر این دسـیسه سـعود، شـریف غـالب نـاگزیر بود که از طریق دریا بگریزد، امّا با تشویق خویشاونـدان خیرخواهش از فرار منصرف شد و با والی جدّه (شریف پاشا) متّحد شده، وهّابیان را شکست داد و آنان را تار و مار ساخت.

سعود پس از تحمّل شکست ذلّت بار، با سپاهیان بازمانده از تیغ شرر بار شریف غالب، به سوی مکّه معظّمه بازگشت و حصیر پاره

غرور و نخوت را در دارالاماره محتشم مکّه گسترد و به حکمرانی پرداخت.

شریف عبـدالمعین برای محفوظ مانـدن ساکنـان مکّه معظّمه از جنایات طاقت فرسای وهّابیان، تلاش فراوان نمود که با رؤسای اشقیا مدارا نموده، حسن سلوک نشان دهد، ولی هر لحظه آنها بر لجاجت، قساوت و شقاوت خود افزودند.

هنگامی که شـریف عبـدالمعین از سازش و حسن همجواری با اشـقیا مأیوس شـد، به برادرش شـریف غالب پیغام داد که سـتاد فرماندهی وهّابیان در منطقه «معلاّ» در میان خیمه هایی محصور است و سعود با سپاهیانش در قلعه «جیاد» می باشد، اگر بتوانید مقداری سپاه فراهم کرده، به این سامان عزیمت کنید، به راحتی می توان سعود را دستگیر کرد.

شریف غالب با دریافت این پیام، بـدون اینکه احـدی را از قصد خود آگاه سازد، سـپاهی مجهّز فراهم آورد و به همراه شـریف پاشا والی جـدّه شـبانه حمله ور شد و قرارگاه وهّابیان را به منظور دسـتگیری سـعود از چهار طرف محاصـره کرد امّا «سـعودبن عبـدالعزیز» با دسایس شـیطانی از آنجا گریخت و سایر وهّابیان تقاضای عفو نمودنـد که با تقاضای آنان موافقت شـد و پس از خلع سـلاح، به آنهـا رخصت داده شـد که به روسـتاهای خود باز گردنـد و بـدین سان مکّه معظّمه از وجود پلیـد وهّابیان پاک گردید.

مدّت کوتاهی پس از آن، حصار طائف نیز تسخیر شد و عثمان مضایقی با سرکرده های تجاوزگرش ناگزیر از فرار گردید.

حصار طائف نه با قدرت و شوکت و نیروی قهریّه شریف غالب، که با روح انقیاد و حسن فرمانبرداری اعراب بنی ثقیف تسخیر گردید؛ زیرا وهّابیانی که در مکّه معظّمه از عفو و عطوفت اسلامی برخوردار گردیدند و به

سوی روستاهای خود رها شدند، با صلاحدید سعود به خانه و کاشانه خود باز نگشتند، بلکه دربین مکّه و طائف به راهزنی وچپاولگری پرداختند.

شریف غالب به بادیه نشینهای نواحی طائف و رجال بنی ثقیف پیام فرستاد و از آنها خواست که با تهاجم شدید خود به طائف، عثمان مضایقی را از حصار طائف بیرون رانده، مال و منال آنها را در میان خود تقسیم کنند.

اعراب بنی ثقیف که تشنه چنین درگیری و شیفته غنایم جنگی بودند، با دیگر بادیه نشینها دست به یکی شده، به دهکده های «سلامه» و «مثّنی» در نزدیکی طائف شبیخون زدند و همه اموال و اشیای قیمتی آنان را به غارت بردند و سپاهیان عثمان مضایقی را که برای دفع آنها دست به تهاجم زده بودند، وادار به عقب نشینی نموده، حصار طائف را ضبط کردند و پیروزی خود را به شریف غالب گزارش دادند.

عثمان مضایقی در اثر این شکست و پریشانی، از نواحی طائف گریزان شد و در کوههای یمن مخفی گردید.

یکی از فرماندهان سپاه سعود به نام «عبدالوهّاب ابونقط» و دو گروه دیگر به نامهای «حسینیّه» و «سعیدیّه» با چند گروه دیگر از نواحی مختلف، به سوی مکّه معظّمه حمله ور شده، شهر مکّه را به محاصره خود در آوردند. در این محاصره، که سه ماه به طول انجامید، اهالی مکّه فشارهای طاقت فرسایی را متحمّل شدند.

در طول این مدّت، دهها بار شریف غالب برای شکستن حلقه محاصره حمله کرد و با وهّابیان درگیر شد ولی هر دفعه با شکست و پریشانی مجبور به عقب نشینی گردید.

آثار محاصره از نظر تمام شدن اندوخته ها به قدری

شدید بود که نزدیک بود مردم به گوشت یکدیگر دست طمع دراز کنند. قحطی و گرانی ناشی از محاصره موجب شد که هر گرده نان در مکّه معظمه به ۵ ریال و ۱۴۰ درهم روغن زرد به دو ریال بالغ گردد. [۱۵] .

جالب تر اینکه توفیق دیدن جمالِ فروشنده، خود شانس بزرگی می خواست و به آسانی میسّر نمی شد. در اوایل محاصره، گوشت پرندگانی چون کبوتر، در اواسط گوشت حیواناتی چون گربه و سگ و در اواخر گیاهان و برگ درختان به عنوان سدّ جوع مورد استفاده قرار می گرفت. پس از تمام شدن آنها، ناچار به امضای مصالحه شدند.

بر اساس این قرار داد، سعود به شرط عدم تجاوز و ستم، حقّ ورود به مکّه معظّمه را پیدا کرد.

شریف غالب را برای امضای این قرار داد نمی توان مورد نکوهش قرار داد، ولی می توان مسامحه و سهل انگاری او در جلب و جذب اردوی کافی برای حفظ حدود و ثغور مکّه، پیش از این محاصره را، هفتمین اشتباه بزرگ او به شمار آورد.

جالبتر اینکه اهالی مکّه در آغاز محاصره، توسطّ سیّد میرغنی و شیخ محمّد عطاس به شریف غالب پیغام فرستادند که:

«در صورت امکان از مردان قبایل اطراف که پذیرای اوامر آن جناب هستند، دعوت به عمل آورید که محاصره را شکسته، ما را رها سازند، و اگر این مقدار ممکن نباشد، حدّاقل آن مقدار بدوی جلب کنید که بتوانیم تا فرا رسیدن ایّام حجّ در مقابل وهّابیان مقاومت کنیم، که با فرا رسیدن موسم حج و آمدن قافله های مصر و شام طبعاً از تنگنا رهایی خواهیم یافت.»

شریف غالب در پاسخ گفت:

«اگر

پیش از محاصره می توانستم بدویان را جذب نمایم این محاصره اتّفاق نمی افتاد، ولی اکنون راه جذب نیرو از بیرون میسّر نیست، و اگر بخواهم به امضای صلحنامه رغبتی نشان دهم، بی گمان، تنفّر عموم را به خود جلب خواهم کرد.»

این بیان، خود نشانگر آن است که شریف غالب به اشتباه خود در پیش بینی نکردن نیروی لازم معترف است.

آنگاه فرستاده های مردم به او گفتند:

«اگر شما به تأسّی از جدّ بزرگوار خود حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله به عقد پیمان اقدام کنید، از سنّت سنّیه نبویّه پیروی کرده اید؛ زیرا رسول گرامی اسلام برای امضای پیمان صلح، عثمان بن عفّان را از «حُدَیبِیّه» به مکّه معظّمه فرستاد.»

شریف غالب این پیشنهاد را از فرستادگان یاد شده شنید و با سکوت برگزار نمود و با تأخیر انداختن پذیرش صلح، نفرت مردمان را بیش از پیش بر علیه خود برانگیخت.

اهالی مکّه در طول این محاصره به شدّت سختی دیدند، بویژه از طرف کارگزاران شریف غالب، که از سوی آنها نیز ناهنجاریهای فراوانی را متحمّل شدند. کار به جایی رسید که برخی از مردم در صدد پناهنده شدن به عثمان مضایقی درآمدند و یکی دو نفر نیز به سوی او گریختند.

آنگاه پیمان صلح با اجبار و الزام «عبدالرّحمان بن التیامی» از علمای وهّابی صورت تحریر یافت.

هدف شریف غالب از ردّ پیشنهاد علمای مکّه و پذیرش پیشنهاد عبدالرّحمان بن تیامی این بود که تا حدّ امکان، زیر فشار سعود له نشود و در حدّ ممکن نظر اهالی مکّه را از نیروهای نظامی گرفته تا نیروهای مردمی، به سوی خود جلب نماید.

در حقیقت نیز تحت

فشار و حمایت آن زندیق از خشم سعود در امان ماند و با گرفتن عفو و امان بر اعتبار مردمی خود افزود.

و از طرف دیگر با ابراز این معنا که: «این قرار داد تحت فشار و بدون رضایت انجام گرفت، و گرنه من هرگز تا فرا رسیدن ایّام حجّ تن به صلح نمی دادم»، از نکوهش نیروهای نظامی و مردمی در امان ماند.

به مقتضای این پیمان زیانبار، سعودبن عبدالعزیز به مکّه معظمه گام نهاد و پرده ای از یک پارچه معمولی بر کعبه معظّمه آویخت و با اعراب بدوی به انس و الفت پرداخت. آنگاه با دسیسه های فراوان، شریف غالب را از قدرت و شوکت انداخت و خود بازیگر میدان شد و صفحه جدیدی از تجاوز و تعدّی به حقوق مردم را آغاز کرد.

شریف غالب از دولت مرکزی (دستگاه خلافت) به شدّت ناراحت بود که چرا در این مدّت به کمک مردم حجاز نشتافته و نیرویی برای یاری آنان نفرستاده اند و لذا در میان مردم شایع کرد:

«علّت اصلی سقوط حجاز در دامن وهّابیت و افتادن حرمین شریفین به دست اشقیا، سهل انگاری و اهمال کاری وکلای دولت می باشد.»

آنگاه برای تحریک غیرت دولت عثمانی، به سعود پیشنهاد کرد که راه حج را به روی قافله های مصر و شام ببندد، ولی سعود احتیاج به تشویق و تلقین نداشت و در جور و ستم، گوی سبقت را از هر ستمگری ربوده بود.

سعود بدفرجام بسیاری از دانشمندان اهل سنّت را بی دلیل به شهادت رسانید و بسیاری از اعیان و اشراف را بدون هیچ اتّهامی به دار آویخت و هر که را که در اعتقادات مذهبی

ثبات قدم نشان داد، به انواع شکنجه ها تهدید کرد.

آنگاه با کمال گستاخی منادیانی فرستاد که در کوچه و بازار بانگ زدند:

«ادخلوا فی دین سعود و تظلّوا بظلّه الممدود»:

«هان ای مردمان! به دین سعود داخل شوید و در زیر سایه گسترده اش مأوا گزینید!»

با این ندا مردم را رسماً به پذیرش آیین محمّدبن عبدالوهّاب فرا خواند.

شریف غالب با یک ارزیابی دقیق متوجّه شد تعداد افرادی که بتوانند در دین مقدّس اسلام پابرجا بمانند، نه فقط در روستاها، بلکه حتّی در خود شهر مکّه هر لحظه رو به کاهش می باشد و در آینده ای نه چندان دور، دین مقدّس اسلام از سرزمین حجاز رخت برخواهد بست، از این رهگذر به سعودبن عبدالعزیز گفت:

«اگر شما پس از مراسم حجّ در مکّه معظّمه بمانید، بی گمان در مقابل لشکر انبوهی که مقرّر شده از پایتخت امپراتوری اسلامی وارد این سرزمین شود، قدرت مقاومت نخواهید داشت و حتماً جان خود را از دست خواهید داد، من معتقدم که شما خود را در این مخاطره قرار ندهید و پس از ایّام حجّ این سرزمین را ترک کنید.»

این تهدیدهای پندگونه شریف غالب نه تنها موجب تخفیف در جنایات سعود نشد، بلکه بر میزان غرور و نخوت او افزود.

داستانی شگفت

سعودبن عبدالعزیز در آن ایّام یکی از افراد صاحب کرامت را فرا خواند و به او گفت:

«آیا حضرت محمّد صلی الله علیه وآله در قبر زنده است و یا - همانند عقیده ما - چون دیگران مرده است؟!»

آن مرد با فضیلت با کمال شجاعت در پاسخ گفت:

«هو حیٌ فی قبرِهِ»؛

«پیامبر اکرم در قبر خود زنده است.»

هـدف سـعود از این پرسـش این بود که برای کشـتن آن مرد بافضـیلت راهی پیدا کند و افکار مردم را برای کشـتن و شـکنجه نمودن او آماده سازد.

از این رهگذر خطاب به او گفت:

«اگر برای اثبات زنـده بودن آن حضـرت، دلیل قانع کننده ای ارائه ندهی که موجب پذیرش همگان باشد و برای عدم پذیرش آیین حق عذر موجّهی به شمار آید، تو را به قتل می رسانم.»

آن بزرگوار با کمال شهامت در پاسخ گفت:

«من نمی خواهم با آوردن دلایل لفظی شـما را قانع کنم، بفرمایید با هم به روضه مطّهر رسول اکرم صـلی الله علیه وآله مشرّف شویم، در مقابل ضـریح مقدّس آن حضـرت بایستیم، من از پیش روی مبارک تقدیم سـلام کنم، اگر جواب سـلام را با گوش خود شـنیدید و ناگزیر از پـذیرش آن شدیـد، زنـده بودن حضـرت رسول پناه ثابت می شود و اگر جواب سـلام داده نشد، آن موقع بنده را به جرم دروغگو بودن به هر صورتی که صلاح دانستید به قتل رسانید.»

آتش خشم سـعود، از این پاسخ حیرت انگیز زبانه کشـید و به جهت نداشـتن قدرت علمی، در آن مجلس سـکوت اختیار کرد ولی چند روز بعد یکی از وهّابیان را برای کشتن او مأمور کرد و گفت:

«به هر حال باید این شخص کشته شود، در ساعتی که به انجام این مأموریّت آمادگی داشتی به من اطّلاع ده.»

آن شخص بر اساس حکمت باری تعالی حاضر به این جنایت نشد و این خبر در میان مردم شایع گردید.

آن عالم ربّانی از این واقعه مطّلع شد و دانست که دیگر اقامتش در شهر مکّه صلاح نیست، از این

رو از مکّه معظّمه کوچ کرد.

سعود از هجرت او آگاه شده و یک جلّاد بدوی را برای قتلش مأمور ساخت.

آن مأمور نادان به خیال اینکه با کشتن آن شخص به خیر دنیا و آخرت خواهد رسید، با شتابی فراوان خود را به آن عالم ربّانی رسانید، امّا در لحظه وصول به محضر او، آن عالم سعادتمند، با فرا رسیدن اجل موعود، جان به جان آفرین تسلیم کرد.

آن بادیه نشین، شتر مرد با فضیلت را به درختی بست و برای تهّیه آب جهت غسل میّت، به درّه مجاور رفت. پس از دقایقی بازگشت و جز شتر چیزی در آن صحرا نیافت و به شدّت دچار شگفت شد.

پس از مراجعت به هنگام گزارش مشاهدات خود به سعود چنین گفت:

«آری، آری، من در عالم رؤیا عروج ملکوتی آن بزرگوار را با تسبیح و تقدیس دیدم. من یک عدّه فرشته نورانی را مشاهده کردم که تسبیح گویان پیکر پاک آن عالم را به سوی آسمان می بردند و می گفتند: این پیکر پاک فلان ذات است که به جهت اعتقاد صحیح و پیروی نیکو از رسول اکرم صلی الله علیه وآله به عنوان یک پاداش شایسته، جنازه اش به سوی آسمانها عروج می کند.»

سپس افزود:

«بسیار جای شگفت است که مرا به قتل چنین شخصیّت جلیل القدری می فرستی! آیا پس از مشاهده الطاف بیکران حق تعالی در مورد آن مرد بزرگوار، هنوز هم در صدد اصلاح اعتقاد خود بر نمی آیی؟.»

سعود از سخنان بی آلایش آن مرد بدوی پند نگرفت، بلکه عثمان مضایقی را به امارت مکّه معظّمه منصوب نمود و خود به طرف «درعیّه» حرکت کرد.

سعود به هنگام

بازگشت به درعیّه، از سوی علمای زندیق آن سامان به جهت تسخیر مکّه معظّمه، مورد تقدیر و تجلیل قرار گرفت و نامه های تبریک و تهنیت فراوان دریافت کرد.

این تحسینها و تمجیدها، او را به شدّت تحت تأثیر قرار داد و بر نخوت و تکبّر او افزود.

سعود در جور و ستم افراط کرد آنگاه برای گسترش دامنه قساوت و شقاوتش هسته های مقاومت تشکیل داد و دست آنها را در ظلم و تعدّی بر اهالی حجاز و یمن باز گذاشت.

ظفرنامه ها، مدیحه سراییها و مکتوبات فراوانی که به این مناسبت دریافت می کرد، موجب می شد که سینه ستبر کرده، باد به غبغب انداخته، در ظلم و تعدّی دست از پا نشناسد.

«محمّد بن احمد حفظی» سرآمد زنادقه زمان، قصیده ای در ستایش سعود و نکوهش علمای اسلام سروده بود که از نظر هنر شعری بر دیگر قصیده ها برتری داشت.

از این رهگذر این قصیده از طرف علمای اسلام مورد انتقاد شدید قرار گرفت و نظیره ها و استقبالیّه های فراوانی بر وزن و قافیه آن سروده شد.

در این نظیره ها آیین محمّدبن عبدالوهّاب به شدّت مورد هجو و مسخره قرار گرفت.

یکی از این نظیره ها به دست سعود رسید و موجب خشم شدید و غضب فوق العاده او گردید و لذا افراد شقاوت پیشه ای را برگزید و به آنها فرمان داد که هر کجا مسلمان متعهّدی دیدند بی محابا به قتلش رسانند و هر جا عالم موحّدی سراغ داشتند به شدیدترین وجه برای قتل و اعدامش اقدام نمایند. او از آن پس، این جانیان را به بالاترین مناصب دولتی منصوب کرد.

پس از آنکه بادیه نشینهای نواحی مکّه را کاملاً

تحت سیطره خود در آورد، فرمان داد که بدویهای نواحی مدینه را منقاد بلکه فدایی او سازند.

آنگاه دو گردان وهّابی تحت فرماندهی: «بـدای بن بدوی» و «نادی بن بدوی» به قصد تصـرّف مدینه منوّره به سوی دارالهجره رسول اکرم صلی الله علیه وآله گسیل داشت.

استیلای وهابیان بد کردار بر مدینه پیامبر

اشاره

بـدای بن بدوی با برادرش نادی در پرتو پیروزیهای پیاپی و تضـییقات مداوم، همه قبایل ساکن در نواحی مدینه را تحت فرمان خود در آورد و آنها را به پذیرش آیین ساختگی محمّدبن عبدالوهّاب ناگزیر ساخت. با نشر احکام اختراعی، همه را از شاهراه هدایت گمراه نمود و وضع موجود را به سعود گزارش داد.

آنگاه به دسـتور سـعود، نامه ای به عنوان فراخوانی اهالی مـدینه به آیین وهّابیت نوشت و به سوی آنان فرسـتاد و از آنها پاسـخ فوری مطالبه کرد.

این نامه توسطّ یک وهّابی ناصالح به نام «صالح بن صالح» به مدینه منوّره ارسال گردید.

بـدای بن بـدوی و برادرش نـادی گر چه توانسـتند اعراب نـاحیه مـدینه را به اطاعت سـعود وادارنـد، لیکن برای رسـیدن به این مقصود خانه هایی که ویران کردنـد، اموالی که به غارت بردند و خونهایی که به جرم «تردید در پذیرش آیین جدید» ریختند، بیرون از شمار است.

متن نامه سعود بن عبدالعزیز به اهالی مدینه

«بسم اللّهِ مالـک یوم الـدّین، نُهِیَ اِلی جنـاب أهل المـدینه کافّه: الْکَواحی و العلماء و الْأَغَوات و التّجّار و العامّه، سـلام علی من اتّبع الهدی.

امّا بعد! فانّی أدعوکم بدعوه الاسلام، کما قال اللّه تعالی:

(اِنَّ الدِّینَ عِنْدَاللّهِ الإسلام [۱۶])،

(وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیرَ الإسـلام دِیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِی الآخِرَهِ مِنَ الخاسِـرین [۱۷]) و أنتم خابرون من أحوالکم عنـدنا ودّ، فانا لکم لأجـل مجاوره الرّسول صَـلَّی اللّه عَلَیهِ (وَآلِهِ) وَسَـلَّم، و لا ناوٍ بأمر یضـرّکم و یضـیق علیکم، و هـذا و لأهل بیت اللّه و حرمه یوم انقاد، و ما شاقّوا منّا الاّ الاکرام.

و نحن قادمون لزیاره حرم الرّسول، فان أجبتم الی الاسلام فأنتم بأمان اللّه. و وجهی و

ذمّتی علی جمیع التّعدّی، لا علی دم و مال. و ردّ لنا الجواب. و رجالی صالح بن صالح. و الجواب علی لسانه والسّلام».

«به نام خداوند، صاحب روز رستاخیز.

به محضر همه اهالی مدینه ابلاغ می گردد، از اعیان، اشراف، علما، تجّار و دیگر طبقات سلام بر پیروان راه هدایت.

امّا بعد، من شما را به فراخوانی اسلام فرا می خوانم، چنانکه خداوند منّان فرموده: «بی گمان دین در نزد خداوند اسلام است»، «هر کس به جز اسلام آیین دیگری بجوید، هرگز از او پذیرفته نخواهد شد و او در آخرت از زیانکاران است.»

شما موقعیّت خودتان را در نزد ما می دانید، شما به جهت همجواری با حضرت رسول صلی الله علیه وآله مورد محبّت ما هستید. ما هرگز در نظر نداریم که در مورد شما کاری انجام دهیم که به ضرر شما باشد و یا عرصه را بر شما تنگ سازد.

ما با ساکنان خانه خدا و حرم امن الهی نیز چنین کردیم. از روزی که آنها به فرمان ما گردن نهادند، جز احترام از ماندیدند.

ما برای زیارت حرم پیامبر به سوی شما گام برمی داریم. اگر دعوت اسلام را پذیرا شوید در امان خدا و در زیر حمایت من بوده و از هر گونه تجاوز به جان و مال مصون و محفوظ خواهید بود.

پاسخ این نامه را با هر مطلبی که داشتید، توسّط آدم من صالح بن صالح به من ابلاغ کنید والسّلام.»

هنگامی که این نامه به وسیله «صالح بن صالح» به اهالی مدینه رسید، به وضع فجیعی آنها را به وحشت انداخت. آنان چون از فاجعه وحشتناک طائف آگاهی داشتند و همه یکتا پرستان

از آنچه در طائف انجام شده بود به سختی دچار حیرت و وحشت شده بودند، به نامه سعودبن عبدالعزیز پاسخ ندادند، «آری» و یا «خیر» نگفتند.

در اثر بی جواب ماندن نامه سعود از طرف اهالی مدینه، «بدای بن بدوی» در اواسط سال تحریر نامه، پس از تسخیر «ینبع بحری» به قصد تسخیر قلعه مستحکم مدینه منوّره، به سوی دارالهجره پیامبر حمله ور شد و از طرف دروازه «عنبریّه» تهاجم سختی نمود. که با قافله حجّاج شامی مواجه گردید.

حجّاج شامی و نیروهای انتظامی که آنان را همراهی می کردند، به دستور «عبداللَّه پاشا» امیر الحاج قافله شام، به مدّت دو ساعت با وهّابیان جنگیدند و سپاه «بدای بن بدوی» را تار و مار نمودند و سرانجام ۲۰۰ تن از اشقیای وهّابی را بر خاک مذلّت انداختند.

تا هنگامی که عبداللَّه پاشا مشغول انجام مراسم حج و زیارت حرمین شریفین بودند، اهالی مدینه تا حدّی از هجوم وهّابیان در امان بودند. به مجرّد اینکه قافله شام از مدینه منوّره فاصله گرفت، بدای بن بدوی مدینه منوّره را محاصره کرد و سه دهکده: قبا، عوالی و قربان را به تصرّف خود درآورد.

آنگاه دو سنگر محکم بنیاد نهاد و نگهبانانی بر آنها گمارد و همه راههای ورودیِ موادّ غذایی و بستر چشمه «زرقا» را ویران ساخت و بدین وسیله اهالی مدینه را دچار قحطی، گرانی و بی آبی نمود.

معجزه ای بزرگ

در آن هنگام که بدای بن بدوی مسیر چشمه زرقا را ویران کرد و اهالی مدینه را به تشنگی و بی آبی مبتلا ساخت، آب چاهی که از عصر رسالت پناه در حرم مطّهر پیامبر و در باغچه روضه مطّهره مسجدالنّبی وجود

داشت و از دیر زمان آبش تلخ بود و قابل شرب نبود، از لطف و عنایت پروردگار شیرین و مطبوع گردید و همه اهالی مدینه را تا رفع محاصره از بی آبی نجات داد.

ایّام محاصره مدّتی بس طولانی به درازا کشید. مردم محاصره شده به امید اینکه امروز و فردا قافله شام می رسند و وهّابیان را قلع و قمع می کنند و ما را از محاصره رها می سازند به هر سختی تن دادند و هر مشکلی را تحمّل کردند. ولی ابراهیم پاشا امیرالحاج قافله شام، به جهت اینکه قدرت مقابله با سپاه بدای بن بدوی را نداشت و یا به هر علّت دیگر گفته بود:

«اهالی مدینه باید قلعه مدینه را به وهّابیان واگذار کنند!»

اهالی مدینه به خیال اینکه ابراهیم پاشا با بدای بن بدوی ملاقات کرده، برای اهالی مدینه امان نامه دریافت کرده، نامه زیرا را نوشته، توسّط نمایندگان خود: محمّد طیّار، حسن قلعی چاوش، عبدالقادر الیاس و علی صویغ، نزد سعودبن عبدالعزیز فرستادند.

متن نامه اهالی مدینه به سعود

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» الحمدللّه ربّ العالمین، والصّلاه و السّلام علی الرّسول الاعظم، صَلَّی اللّه عَلَیهِ (وَآلِهِ)وَسَلَّم.

نهدی شریف الشّرف السّلام و رحمه اللّه و برکاته، الی جناب الشّیخ سعود وفّقه اللّه لما یرضیه و سلک بتأویه سبل مراضیه. و بعد، لایخافک انّه لمّا وصل امیرالحاج ابراهیم پاشا قطیر آغاسی و رأی الشّیخ بدای محصّر المدینه، قطع عنه السّبیل. فخطبه فی ذلک فأخبر عنه (انّه)مأمور منک بذلک. انّک ما ترید الجوار النّبی صَلَّی اللّه عَلَیهِ (وَآلِهِ)، و سلّم الاّ بخیر. فاستحسنا ان نعرّف جنابک. فاجتمع حکّام البلده و أعیانها و اختاروا من اهل العقل و الامانه أربعه أشخاص فوجّهت الیک. هم: محمّد

طیّار، و الچاوش حسن قلعی، و عبدالقادر الیاس و علی الصّویغ. و نرجو اللّٰه انّهم لایرجعون الاّ بما یسرّنا من جوابک ان شاءاللّٰه تعالی».

«به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر. ستایش به پروردگار عالمیان، درود و سلام به پیامبر اعظم صلی الله علیه وآله بهترین درودها، رحمت و برکات خداوند را به جناب شیخ سعود تقدیم می کنیم. خدایش به آنچه برایش می پسندد موفّق بدارد و به موجبات خشنودی خویش او را برساند.

امّا بعد! بر شما پوشیده نیست که «ابراهیم پاشا قطیر آغاسی» امیر قافله حج، هنگامی که به اینجا آمد و محاصره کننده مدینه «شیخ بدای» را مشاهده کرد که راه ورود را بسته است، در این رابطه با او سخن گفت. او اظهار نمود که از طرف شما به این کار مأموریت یافته است.

ما که می دانستیم شما برای مجاورین حضرت رسالت پناه به جز خیر هیچ اراده ای نمی کنید، مناسب دیدیم که اوضاع را به آگاهی شما برسانیم.

از این رهگذر اعیان، اشراف و حکّام منطقه گرد آمده، از میان خود چهار نفر امین و عاقل برگزیده، آقایان: محمّد طیّار، حسن قلعی چاوش، عبدالقادر الیاس و علی صویغ را به سوی جنابعالی فرستادند.

از خداوند منّان می خواهیم که این نمایندگان با پاسخی از سوی شما باز گردند که ما را قرین شادی و سرور نمایند. ان شاءاللّٰه.»

نمایندگان مردم مدینه کینه دیرینه سعود را در مورد اهل مدینه از سخنان تند و تیز وی احساس کرده بودند، از این رهگذر خود را به پاهای او انداخته، با هزار خواهش و تمنّا، تقاضای عفو و امان نمودند.

سعود در پاسخ گفت:

«از این نوشتار استفاده می شود

که شما در صدد پذیرش دین حق و اطاعت و انقیاد در برابر من نیستید. بلکه در اثر محاصره به قحطی و گرانی و بی آبی افتاده، برای رفع حصر و دفع تشویش از در سازش و ملاطفت برآمده اید. شرایطی را برای شما اعلام می کنم. اگر طالب عفو و امان باشید، چاره ای جز پذیرش این شرطها ندارید.

پس از پذیرش این شرطها اگر کوچکترین حرکتی بر خلاف افکار من از شما سر بزند، همانند اهل طائف همه شما را نابود می کنم.»

ساکنان مدینه در مقابل سخنان درشت و خشن او هیچ چاره ای جز پذیرش شرطها نداشتند و لذا بر شروط تحمیلی و طاقت فرسایش گردن نهادند.

و اینها بود شروط تحمیلی او:

مادّه ۱: باید پرستش پروردگار متعال بر اساس احکام و معتقدات آیین وهّابیّت انجام پذیرد.

مادّه ۲: باید احترام حضرت رسول صلی الله علیه وآله بر اساس معیارهایی که از طرف پیشوای وهّابیان معیّن و مقرّر گشته، رعایت گردد.

مادّه ۳: باید گنبد و بارگاه همه مقابر و مراقدی که در داخل مدینه منوّره و یا در نواحی آن موجود است، تخریب گردد؛ یعنی سقف و دیوارش برداشته شده، همه آنها بدون ضریح و صندوق به صورت پشت ماهی در آورده شود.

مادّه ۴: همه باید دین و آیین نیاکان خود را ترک نموده، به دین و آیین وهّابی درآیند و پس از این براساس آیین وهّابیت به احکام دین عمل نمایند.

مادّه ۵: هر کس باید معتقد باشد که به محمّدبن عبدالوّهاب از سوی خداوند رحمان الهام شده، آیین او مذهب حقّه می باشد. و باید او را به عنوان مجدّد دین و احیاگر مذهب

بشناسد.

مادّه ۶: کسانی را که در دین نیاکان خود پایـداری نشان دهنـد و آیین وهّابی را نپذیرنـد، بایـد با ابزار خشم و غضب و اجرای جور و ستم در تنگنا قرار داده، مورد اهانت و تحقیر قرار دهند.

مادّه ۷: علمـایی را که از پـذیرش آیین وهّابی سـر باز زننـد، بایـد به قتل برساننـد و یا مخفیگاه آنها را به امرای وهّابی گزارش کنند.

مادّه ۸: وهّابیانی که برای حفاظت از حصار مدینه تعیین خواهند شد به داخل حصار راه دهند.

ماده ۹: هر گونه امر و نهی که از طرف وهّابیـان در مورد مسایل مـذهبی و یا سیاسـی اعلام شود، هر قـدر سـخت و توان فرسـا باشد، باید از ته دل پذیرا شوند و مو به مو اجرا کنند و در احترام فوق العاده امرای وهّابیان تلاش کنند.

نمایندگان مردم مدینه این پیشنهادات خانمانسوز سعود را پذیرا شده، با دریافت امان و عفو عمومی به مدینه باز گشتند.

اهالی مـدینه ناگزیر مفاد آن را پذیرفتنـد و تعداد ۷۰ نفر از طرف بـدای بن بـدوی وارد حصار مـدینه شده، نگهبانی قلعه را به دست گرفتند.

اهالی مدینه گرچه به ظاهر همه موادّ عهدنامه را پذیرفتند و در اجرای آن شـتاب و صمیمیّت نشان دادند، لیکن هرگز از ظلم و تعـدّی رهـایی نیافتنـد. و همچنین اهالی مـدینه گرچه آیین وهابیت را از اعماق دل پـذیرا نشدنـد، ولی همین پـذیرش ظاهری، پیامدهای خطرناکی برای آنان در پی داشت.

شریف غالب اوضاع رقّت بار مدینه را به پایتخت امپراتوری عثمانی گزارش داد و پاسخ زیر را دریافت نمود:

«به زودی از مرکز خلافت اسلامی لشکر انبوهی ارسال خواهد

شد.»

سه سال تمام اهالی مظلوم مدینه دندان روی جگر نهاده، جنایات طاقت فرسای وهّابیان را تحمّل کردند و هر گونه تحقیر و تعدّی را به انتظار رسیدن لشکر موعود بر خود هموار ساختند و کوچکترین عکس العملی از خود نشان ندادند.

در مدّت سه سال نه تنها از سپاه و نیروهای امدادی خبری نشد، بلکه حتّی یک پیام محبّت آمیز و نوید بخش و یا ابراز همدردی و اظهار تأسّف مصلحتی نیز مخابره نگردید.

شریف غالب ناگزیر تصمیم گرفت که نمایندگانی را به استانبول بفرستد و اوضاع رقّت بار مدینه منوّره را به دربار عثمانی برساند.

وی اوضاع اسف انگیز مدینه را در حدّ توان در نامه ای ترسیم کرد و آن را توسّط: «ابوالسّعود شیروانی» مفتی سابق مدینه، «حسین سیّد زین برزنجی» و «احمد الیاس» از اعیان و اشراف مدینه، مخفیانه به سوی استانبول فرستاد.

شریف غالب در این نامه و در نامه هایی که پیشتر فرستاد، افکار خطرناک گروه تجاوزگر وهّابیّت را به نحو مشروح مرقوم و معروض داشت.

نمایندگان یاد شده نیز به هنگام وصول به دارالخلافه اعلام داشتند:

«اگر امسال نیز در ارسال کمک به اهالی مدینه منوّره تأخیر و مساحه روا دارید، بی گمان دیگر راه حجّ و زیارت حرمین شریفین مسدود خواهد شد.»

نمایندگان، این استمداد و دادخواهی را به یکایک وزرا و وکلا ابلاغ نمودند. گفته اند:

«پادشاه را آگاهی بر احوال مردم لازم است. اگر اداره امور کشور بر عهده وکلا باشد، وای بر احوال مردم.»

تنها پاسخی که دریافت کردند، این بود:

«برای تحقیق در اوضاع جاری به هنگام لزوم مأمور و مفتّش ارسال خواهیم کرد و در صورت لزوم

برای تجهیزات نیروهای رزمی و نمایش قدرت و شوکت خود، دستورات لازم را به والی شام و والی مصر صادر خواهیم نمود»!

با این سخنان تو خالی که چندین سال شریف غالب را مشغول کرده بودند، نمایندگان را نیز مشغول ساختند و آنها با کمال یأس و نومیدی به سوی مدینه باز گشتند.

از شدّت اضطراب و تشویش خاطر، همه نمایندگان به شدّت رنجور شدند و به جز «احمد الیاس» بقیّه در اثنای راه جان باختند.

احمد الیاس مفتی زاده افندی که با وضع دلخراشی از دست گرگ اجل نجات یافته بود، به عنوان تنها فرد بازمانده از نمایندگان اهالی مدینه، به مدینه منوّره باز گشت و در اوّلین لحظه ورود به هجرتسرای پیامبر، ابراز نمود که هرگز سپاه و نیرویی از پایتخت امپراتوری عثمانی گسیل نخواهد شد.

با شیوع این خبر، همه اهالی دچار یأس و نومیدی شدند و هاله ای از غم و اندوه سر تا سر مدینه را فرا گرفت.

اهالی مدینه انجمن کرده، در این رابطه به گفتگو پرداختند، پس از مشورت و بررسی اوضاع، نامه ای به شرح زیر نوشته، به سعودبن عبدالعزیز ارسال نمودند.

متن عرض حال اهالی مدینه

«الحمدللّه السّتّار، و الصّلاه و السّلام علی نبیّنا المختار، و علی آله و أصحابه الأبرار، نهدی أشرف السّلام و أسنی التّحیّات الکرام، علی صاحب الدّعوه النجدیّه، أمیر الدّرعیه، المشمول بالفخر و العزّ، الأمیر شیخ سعودبن عبدالعزیز.

امّا بعد، فقد أمرتنا بتوحید اللّه و اتّباع سنّه رسول اللّه، و القیام بفعل الطّاعات و الاجتناب عن فعل المحّرمات. فهذا أمر منک مقبول. حیث إنّ فیه اتّباع الرّسول.

و أمرتنا بهدم القبب الّتی فوق القبور، فهدّ مناها مراعاه للحدیث المشهور.

و كلّما صدر منک الأمر، فيمضى حكمه على رغم زيد و عمرو.

و المأمول منک صرف النّظر عن من أتى اليک عنّا بخبر، ولا تسمع لنا قل عنّا خبر و لا مقال، الاّ اذا كان عن صحّه و استدلال. انّ من نمّ لک نمّ عليک.

و هذا جوابنا المرسول اليک، فاعتمد عليه غايه الاعتماد و نسئلک سبل الرّشاد. و اعلم انّ بداى بن مضيان استوى على مياه السّبل بطريق العدوان، و ادّعى انّک قد أمرت بهذا و هو مأمور، و أنت لاترضى هذه الاُمور.

و الحال قد صار علينا و موقوف يداعى حجزه لأموالنا، بالخيوف، و ليس خاف على علمک الصّحيح الفاخر ما هو لنا من البضايع و المهاجر. و نحن جيران رسول اللَّه الكريم، المبادرون الأمر و التّسليم، و قد ارسلناک من هذا الطّرف فايده الجواب: صحائه الجا و شيّه و حسين شاكر و محّمد شعاب. فبعد الوصول اليک ينفى الافاده عمّا به يكون الاستغناء عن الاعاده».

«به نام خداوند بخشاينده بخشايشگر، ستايش به پيشگاه خداوند ستّار العيوب، درود بى كران بر پيامبر برگزيده و فرزندان و ياران نيک كردار.

برترين درودها بر صاحب دعوت نجديّه و امير درعّيه، شيخ سعودبن عبدالعزيز عزيز و گرانمايه!

شما ما را به يكتايى خداوند منّان، پيروى سنّت رسول عالميان، تلاش در اطاعت يزدان و ترک محرّمات خداى جهان فرمان داده بوديد.

اين فرمان شما كه مربوط به اطاعت خدا و پيامبر بود به هر تقدير مطاع مى باشد.

فرمان داده بوديد كه گنبدها و بارگاههاى موجود بر فراز قبور مطهّره را تخريب كنيم، آن را نيز به تبعيّت از حديث مشهور انجام داديم.

هر فرمانى از طرف شما صادر شود،

علیرغم خواسته این و آن، در حقّ ما نافذ است.

از شـما نیز انتظار داریم که به سخن چینی احدی در حقّ ما گوش فرا ندهید و هیچ سخن و گزارشی را از هیچکس بدون دلیل روشن در حقّ ما نپذیرید؛ زیرا هر کسی برای تو سخن چینی کند از تو نیز سخن چینی خواهد کرد.

این عرض حال ماست که به سوی شـما فرسـتادیم، بر آن کاملاً اعتماد کنید و هر گونه ارشاد و راهنمایی داشـته باشید با کمال میل پذیرا هستیم.

ولی این بدای بن مضـیان از روی عداوت سرچشـمه و بستر رودها را تصـرّف نموده و این کار را به شـما مسـتند کرده و آن را جزء مأموریّت خود قلمداد نموده است. در حالی که شما هرگز به چنین کاری رضایت نمی دهید.

او اینک کاملاً بر ما مسلّط شده، می خواهد هر چه از مال و منال در نواحی هست مصادره نماید. بر شـما پوشـیده نیست که ما دیگر نه سـرمایه ای داریم و نه جای دیگری که به آنجا مهاجرت کنیم. ما همسایه های رسول خـدا هستیم و همواره در اطاعت و انقیاد کوشا بودیم.

این پاسخ کامل ما می باشد که توسّط نمایندگان خاصّ خود: حسـین شاکر و محمّد شـعاب به سوی شـما فرستادیم. این عرض حال، وضع ما را به صورتی که دیگر نیازی به تکرار نباشد، برای شما بیان می دارد.»

این عرض حال به دست سـعودبن عبدالعزیز رسـید، امّا پیش از آن نامه دادخواهی شـریف غالب و اهالی مدینه به اسـتانبول، به گوش سردمداران درعیّه رسیده بود و از محتوای آن آگاهی یافته بودند و سعود از صحّت آن تحقیق کرده بود

و به نتیجه مثبت رسیده بود.

بر این اساس سعود نمایندگان اهالی مدینه را به حضور نپذیرفت و برای شیوخ هر یک از قبایل بادیه نشین نامه ای به عنوان «ندای توحید» و به امضای: «امام الدّرعیه المجدیّه و الأحکام و الدّعوه النجدیه» نوشت و به هر یک از آنها فرمانهایی صادر کرد و هر یک از این نامه ها را توسّط یک مأمور تندخوی به شیخ یک قبیله بدوی فرستاد و به این وسیله سران همه قبایل را به درعیّه جلب نمود و به دست آنها لشکر انبوهی به تعداد ریگهای بیابان فراهم کرد و خود را: «پادشاه سرزمین نجد» نام نهاد و به آنها فرمان داد که اهالی یمن را به پذیرش آیین وهّابی تشویق و وادار نمایند. و نامه ای با نگارش خاصّی به قاضی یمن فرستاد.

به همراه این نامه شرک آلود، قصیده کفر آمیز: «محمّدبن احمد حفظی» پلید را که در ستایش آیین وهّابیت و نکوهش علمای اسلام سروده بود، ارسال کرد.

قاضی یمن که از رجال دین و از ارباب فضل و کمال بود، در مقابل این قصیده الحادی، قصیده ارزنده ای در همان وزن و قافیه، در نکوهش سعود و تکفیر پیروان آن آیین ساختگی سرود و به عنوان پاسخ نامه ارسال نمود.

وصول این نامه محکم و مستند، بر حدّت و شدّت سعود افزود و او را خشمگین ساخت.

سعود برای اجرای تعدّیات و تضییقات بیشتر نسبت به ساکنان حصار مدینه، که از سه سال پیش سینه خود را آماج جنایات بی شمار او قرار داده بودند و به کلّی از زندگی دست شسته بودند، فقط به انتظار روزی که بتوانند زن

و بچّه خود را از این مهلکه نجات دهند، همه این جنایات را به جان می خریدند، با آن لشکر جرّار حرکت نموده، در لحظه ورود به مدینه منوّره دستور داد که باید بقایای گنبدها و بارگاهها به طور کامل تخریب شود.

از دستورات اکید سعود این بود که: باید هر گنبدی به دست خادمین آن مرقد مطّهر تخریب گردد.

از این رهگذر خدمتگزاران اماکن متبرّکه به ناگزیر به این جنایت هولناک اقدام می کردند.

خادمین حرم مطّهر حضرت حمزه سیّد الشّهدا اظهار داشتند که: «ما در اثر پیری و ضعف جسمی قدرت هدم و تخریب نداریم.»

سعود با نزدیکان خاصّ خود شخصاً به حرم مطّهر جناب حمزه رفت و به یکی از زور مندان وهّابی که او را در جسارت و گستاخی با یک قبیله برابر می دانست، دستور داد که بیل و کلنگ برداشته، بر فراز گنبد مطهّر برود. او نیز با تعبیر: «علی الرّأس و العین» آمادگی خود را اعلام کرد و گستاخانه بر فراز گنبد مطهّر پا نهاد و کلنگ را با شدّت تمام، بر پرچمی که بر فراز گنبد در اهتزاز بود، فرود آورد.

کلنگ از دست پلیدش بیرون شد، توازن بدنش به هم خورد، از فراز گنبد به زیر افتاد و در همان لحظه به قعر دوزخ روانه شد.

سعود پس از مشاهده این واقعه، از تخریب گنبد منصرف شد، با سوزانیدن درب حرم، پستی خود را ابراز کرد و آنگاه دستور داد همه اهالی مدینه از مرد و زن در میدان «مناحه» گرد آیند.

پس از اجتماع مردم در میدان مناحه، درها و دروازه های قلعه را بستند، سعود بر فراز تختی

که از پیش تهیّه شده بود، قرار گرفت و با صدای بلند آواز داد:

«هان ای مردم مدینه! من از شما مطمئن نیستم، ظاهراً شما می خواهید در دین اسلام پا بر جا بمانید و نمی خواهید به آیین وهّابیت اعتقاد کامل پیدا کنید. به نظر می رسد که شما می خواهید منافقانه رفتار کنید، نور هدایت در سیمای شما به چشم نمی خورد، شما می خواهید در آیین شرک باستانی خود بمانید!

من دستور دادم که نگهبانانی را که از طرف شما در حصار هستند به اینجا جلب کنند. اگر با این فرمان من کوچکترین مخالفتی ابراز شود، آن شیوه عدالت مذهبی که در طائف انجام دادم، اینجا نیز بی گمان مقرّر خواهم نمود!»

سعود سخنان خود را اینگونه پایان داد. برای گرد آمدن همه اهالی مدینه با زن و بچّه در میدان مناحه، جارچی ها در کوچه و بازار جار زدند و هنگامی که دروازه ها را بستند، در اذهان مردم این معنا مجسّم شد که همه آنها را همانند اهالی طائف قتل عام خواهند کرد. از این رهگذر زن و بچّه خود را به عنوان آخرین دیدار تودیع کرده، در میدان مناحه گرد آمدند.

مردها در یک سوی میدان و زنها در دیگر سو، از یکدیگر حلالیّت طلبیدند و به صف ایستادند. آنان گردن کج کرده، چشم حسرت بر گنبد مقدّس حضرت رسالت پناه دوخته بودند.

تا آن روز چنین روز سیاهی در مدینه مشاهده نشده بود.

سعود همه نگهبانان بومی را از حصار مدینه خارج کرد و به جای آنها نگهبانان وهّابی گماشت. و از میان اهالی مدینه «حسن قلعی چاوش» را که بیش از همه به او اعتماد داشت

به عنوان «والی مدینه» برگزید و عنوان فرماندهی قلعه را بر عهده او نهاد.

آنگاه خلعتی از جنس: «حسا» که ۵ ریال ارزش داشت بر اندام او پوشانید و خود به سوی درعیّه باز گشت.

پس از مدّتی سعود تصمیم گرفت که در ایّام حجّ، فریضه حج را به جای آورد. وهابیان نیز به همراه او در مراسم حجّ شرکت کنند و علمای وهّابی در مسجد الحرام به نشر آیین ساختگی وهّابیت بپردازند.

از این رهگذر دستور داد که عزیمت به سوی خانه خدا را همه جا اعلام کنند. جمعیّت انبوهی گرد آمد، برخی پیاده و برخی سواره به سوی خانه خدا حرکت کردند.

گروه بی شمار وهّابی به سوی خانه خدا راه افتادند و علمای وهّابی، رساله اعتقادات محمّدبن عبدالوهّاب را با خود برده، حدود ۱۰ روز در فضای مقدّس مسجدالحرام به طور علنی برای حج گزاران خواندند و احکام وهّابیت را با بیان ساده ای که برای بدویها قابل فهم باشد برای آنها تشریح کردند. آنگاه سعودبن عبدالعزیز وارد مکّه مکّرمه شد و مستقیماً به منزل شریف غالب در محلّه «اَلْمُعَلاّ» رفت.

به مجرّد ورود به خانه مسکونی او، آنجا را چون دیر یهود ساخت و برای جلب توجّه مردم، جامه خاصّی موسوم به: «مشلخ» بر او خلعت داد. او نیز دست سعود را بعنوان بیعت فشرد.

شریف غالب یک روز بعد از دست بیعت دادن، به همراه سعودبن عبدالعزیز به مسجد الحرام رفت و به طواف خانه خدا پرداخت.

آنگاه به هر یک از قضات مذاهب اربعه و افراد سرشناس از خدمه مسجدالحرام یک جامه از نوع: «مشلخ» [۱۸] و ۲۵ قروش (یک چهارم

لیره) بخشش داد و ابراز تقدیر و تشکّر نمود.

در این اثنا - که روز ۲۲ ذیقعده الحرام ۱۲۲۲ ه. بود - قافله شام به مدینه منوّره رسید، لیکن موفّق به زیارت روضه مطهّر نشدند و در نقطه ای که سه ساعت از مدینه فاصله داشت منزل کردند. و به جهت ترس و وحشتی که بر آنها مستولی بود نتوانستند طبق معمول طبل و سورنا بزنند، بلکه فقط با شلیک توپ نزول قافله و حرکت آن را - مطابق رسم آن زمان اعلام کردند.

آنگاه با راهنمایی فرد ناشایستی به نام: «صالح بن صالح» به سوی کعبه دلها مکّه معظّمه به راه افتادند.

به مجّرد حرکت قافله شام و عزیمت آنها به سوی مکّه معظّمه، یکی از سران وهّابیان به نام: «مسعود مضایقی» آنها را دنبال کرد و در نقطه ای به نام: «قیب» در حوالی مدینه با آنها مواجه شد و به آنها گفت:

«شما با شرایط منعقد شده مخالفت نموده اید؛ زیرا نیروی نظامی همراه خود آورده اید، در حالی که فرمانی که سعودبن عبدالعزیز توسّط صالح بن صالح فرستاده بود، اقتضا می کرد که نیروی انتظامی همراه شما نباشد. تا هنگامی که با اراده سعود مخالفت می ورزید، حقّ ورود به مکّه معظّمه را ندارید!»

«یوسف پاشا»، امیرالحاج قافله شام برای اینکه این واقعه را به سعود برساند و برای انجام فریضه حجّ، اجازه تحصیل نماید به مکّه معظّمه رفته، ماوقع را به او گزارش کرد.

سعود در پاسخ گفت:

«اگر ترس از خدا مانع نبود همه شما را به قتل می رساندم، کیسه های طلا را که برای اهالی مکّه، مدینه و بادیه نشینان طبق معمول آورده اید، تسلیم نموده

باز گردید، که شما را امسال از انجام مراسم حجّ و طواف خانه خدا محروم نمودم.»

یوسف پاشا با شنیدن این پاسخ ناهنجار، کیسه های طلا را تسلیم نمود و به سوی قافله شام باز گشت.

محروم ساختن قافله شام از انجام مراسم حجّ، با پیشنهاد و صلاح دید شریف غالب انجام پذیرفت. هدف شریف غالب از این کار، تحریک دولت عثمانی بود، که بلکه از این ایجاد مزاحمتها و حرکتهای ایذایی عصبانی شده، برای قلع و قمع وهّابیان از سرزمین وحی تصمیم جدّی بگیرند.

سعودبن عبدالعزیز به یوسف پاشا امیرالحاج قافله شام گفته بود که آنها برای زیارت حرم مطهّر رسول خدا مجاز هستند و نامه ای به این منظور خطاب به «حسن قلعی چاوش» والی مدینه نوشت به دست یوسف پاشا داد. ولی نامه دیگری نوشته به والی مدینه فرستاد و قافله شام را از زیارت حرم نبوی نیز ممنوع ساخت.

این کار نیز به پیشنهاد شریف غالب برای رسیدن به هدف فوق انجام یافت.

محرومیّت قافله شام از ورود به صحرای عرفات به گوش مسلمانان در اقطار و اکناف جهان رسید و همه را متأثّر ساخت.

اهالی مکّه با شنیدن این خبر خیال کردند که این ممنوعیّت شامل اهل مکّه نیز می باشد، و لذا بیش از هر منطقه دیگر در دریای غم و اندوه غوطه ور شدند، برای این واقعه اشکها ریختند و ناله ها سردادند.

روز بعد اعلام شد که اهالی مکّه می توانند به عرفات رفته بر «جبل الرّحمه» صعود نمایند، مشروط بر اینکه از کجاوه، تخت روان و اشتران تیز پا استفاده نکنند.

قضات و دیگر اعیان و اشراف به اسب و شتر و

غیره بر فراز جبل الرّحمه صعود کردند.

در اثنای وقوف در عرفات، به جای قاضی مکّه، یکی از زنادقه به دستور سعود خطبه خواند، آنگاه به سوی مکّه بازگشتند.

شبی که از عرفات باز می گشتند، راهنمای حج از طرف شریف غالب مأموریّت یافت که قاضی مکّه و قاضی مدینه را پیدا کرده، به آنها ابلاغ نماید که به فرمان سعود از سمت قضاوت معزول می باشند.

آنگاه اعلام شد که: «عبدالرّحمان تیامینی» به عنوان قاضی مکّه تعیین شده است. پس از اندک مدّتی با ابلاغ سلام از طرف شریف غالب، به آنها اعلام شد که سعود می خواهد با آنها دیدار نماید.

بر این اساس «محمّد خطیب زاده افندی» قاضی مکّه و «حکیم اوغلو سعدا بیک» - نواده علی پاشا - قاضی مدینه، با راهنمایی مأمور یاد شده، با پای پیاده به: «معلاّ» رفتند و با یک دنیا ترس و وحشت از میان چادرهای وهّابیان گذشتند و با ناراحتی فراوان به محلّ اقامت سعود رسیدند.

از طرفی، نقیب مکّه معظّمه، «عطایی» نیز که به آنجا دعوت شده بود، همان لحظه از راه رسید. هر سه با هم به اتاقی که سعود با پسرش عبداللّه در آن حضور داشت، وارد شدند.

با معرّفی عطایی، مراسم سلام و مصافحه انجام یافت و همگی بر روی یک قالیچه دو زانو نشستند.

کمی بعد قهوه آوردند. پس از صرف قهوه، حاضران یکی پس از دیگری به سعود معرّفی شدند، او نیز - مطابق روال وهّابیان - با چهره خشنی فرمان بیعت صادر کرد. آنها نیز با گفتن: «لا اله الا اللّه، وحده لا شریک له» مصافحه نموده، در جای خود مستقر

شدند.

سعود که از این بیعت و مصافحه خشنود بود، با کمال نرمش و ملاطفت سخن آغاز کرد و در ابتدای سخن گفت:

«من شما را و حجّاج قافله شام را به صالح بن صالح سپردم، او شخص امین و آدم خوبی است.

من نرخ شتر بارکش و شتر کجاوه دار را ۳۰۰ قروش، و نرخ شتر بی هودج را برای سوار شدن یک نفر از مکّه تا شام ۱۵۰ قروش تعیین کردم.

یک چنین نرخ ارزان برای عزیمت به شام برای شما نعمت بزرگی است، تا حجّاج خانه خدا همه ساله با این اجرت کم، در زیر سایه من، در کمال آسایش و امنیّت، در رفت و آمد باشند، این نیز یکی دیگر از آثار عدالت من می باشد.

من نامه مخصوصی به سلطان سلیم پادشاه آل عثمان نوشته، به او گوشزد کردم که از این پس ساختن گنبد و بارگاه بر فراز قبور ممنوع است.

توسّل به قبور و ذبح قربانی برای اهل قبور نیز ممنوع می باشد.

من این نامه را به دست شما می دهم که به او تسلیم کنید.»

آنگاه به نامبردگان اجازه مراجعت داد.

از آنجا که در آن ایّام مسافرت از طریق جدّه به سوی مصر ممنوع بود، آنها چاره ای نداشتند جز اینکه به قافله شام پیوسته، تحت رهبری صالح بن صالح از مکّه معظّمه حرکت کنند

از این رهگذر، حضرات قضات با قافله شام حرکت کرده، روز ۱۶ ذیحجّه الحرام ۱۲۲۲ ه. به مدینه منوّره رسیدند ولی دروازه های مدینه را به روی خود بسته یافتند؛ زیرا در این فاصله، یکی از اشقیای وهّابی به نام «عبدالرّحمان مطوّع» نامه ای برای سعود آورده بود،

که در ضمن آن زیارت روضه مطهّر رسول اکرم ممنوع اعلام شده بود.

این شقی نامه فوق را به یوسف پاشا امیرالحاج قافله ارائه داد و به او گفت: باید بدون هیچ توقّفی از مدینه حرکت نموده، از طریق بغداد عزیمت نمایید. و اصرار فراوان نمود که این دستور سعود است و باید اجرا گردد.

هدف مطوّع از این پافشاری این بود که مسلمانان شیفته ای که با یک دنیا شوق و شعف به زیارت حرمین شریفین مشرّف شده اند و اینک با دست خالی، بدون توفیق زیارت حرمین برمی گردند، بیش از پیش در دریای حسرت و محنت غوطه ور شوند و رنج و مشقّت بیشتری را متحمّل شوند.

در اثر پافشاری سادات مدینه، این فرمان اجرا نشد و قافله شام در بیرون مدینه چادر زده، برای محرومیّت خود از انجام فریضه حجّ و زیارت حرمین شریفین، زانوی غم بغل کرده، اشک حسرت ریختند.

در این اثنا سعود از راه رسید و به محکمه ای در نزدیکی باب السّلام وارد شد. او زندیقی به نام «احمدبن ابونصر» را به عنوان قاضی مدینه منصوب کرد و دروازه های حصار را بسته، زایران روضه مطهّر را از عتبه بوسی، توسّل و زیارت ممنوع ساخته، فرمان غارت کردن قافله را صادر نمود.

مفتی سابق مدینه، اعیان و اشراف مدینه را جمع کرد و به آنها گفت:

«اگر وهّابیان بدفرجام به فرمان سعود نامسعود بر قافله شام حمله ور شوند، به جهت کثرت اینها، قافله شام یک لقمه خواهد شد و در زیر پای این بی فرهنگها لگد مال خواهد شد. بیایید برای نجات جان و مال آنها به صورت دسته جمعی به نزد سعود رفته،

همگی به پای او بیفتیم و از او تقاضا کنیم که اجازه دهد قافله شام با امنیّت و آزادی مراجعت کنند.»

آنگـاه حرکت کرده به نزد سـعود رفتنـد و دسـته جمعی به پای او افتادنـد و با زحمت فراوان او را قانع کردنـد که از این فرمان زشت صرف نظر کند.

آنگاه به چادرهای قافله رفته، تصمیم سعود را گوشزد کرده، به آنها گفتند:

«اگر یک شب دیگر در اینجا بیتوته کنید، همه اموالتان به یغما رفته، خودتان نیز به قتل خواهید رسید.»

قافله حجّاج که به عشق زیارت خانه خدا و عتبه بوسی روضه مطهّر رسول خدا، از راههای دور و دراز، رنج سفر بر خود هموار کرده، در برابر همه خطرات سینه سپر کرده بودند و سرانجام خود را به پشت دروازه های کعبه مقصود رسانیده و تا چند قدمی کوی دلجوی محبوب رسـیده بودنـد، از این خبر اسـفبار به شدّت متأثّر شده، بر این محرومیّت بزرگ گریه ها سـر دادند و ناله های جانگدازی از دل برآوردند.

از اینکه راضی ساختن او ممکن نشد و سماجت بیشتر به نابودی و محرومیّت دائم منتهی می شد، سخت ناراحت شدند و ناچار تسـلیم قضا شده، عنان قافله را به سوی شام برگردانیدند و با نگاه حسـرت آلود به گنبد خضـرای رسالت پناهی از دیار محبوب دور شدند.

«یوسف آغا» کدخـدای سابق «والده» [۱۹] در میـان قـافله شـام بود. هنگامی که نماینـدگان اهل مـدینه به پایتخت عثمانی رفته بودنـد، نظر به اینکه یوسف آغـا در میـان وکلا و وزرا نفوذ زیادی داشت، مفتی مـدینه با دیگر همراهان خود به منزل وی واقع در ساحل دریای مرمره رفته به او

گفتند:

«سرورم! اگر امسال نیز برای حفظ و نگهداری مدینه منوّره اهتمام نشود، مسجد مقدّس نبوی که همسنگ بهشت برین است، تحت سیطره نامحرمان درخواهد آمد. و تردیدی نیست که راه حجّ و زیارت حرمین شریفین به دست خوارج مسدود خواهد شد.

لطفاً این موقعیّت خطرناک را به عرض ملوکانه برسانید، که اگر کوچکترین قدمی از طرف ایشان برداشته شود، وهّابیان به کلّی ریشه کن می شوند.

همین قدر که شایع شود لشکری از سوی پادشاه اسلام پناه برای دفاع از حرمین شریفین به راه افتاده، برای نجات مسلمین حجاز کافی است.

حتّی اگر یک اردوی ۵۰۰ تا ۶۰۰ نفری از اینجا گسیل شود، بی گمان همه اعراب منطقه مسلّح شده، خوارج را از منطقه فراری خواهند داد.

بدین وسیله هم حرمین شریفین از استیلای دشمن رهایی می یابد و هم دولت علیّه اسلامیّه مجبور نمی شود که در آینده برای دفع شرّ آنها هزینه های سنگین تری را متحمّل شود.»

سخنان گرم مفتی مدینه در آهن سرد یوسف آغا مؤثّر نشد و آنها را با پاسخ سردی رد کرد.

حال که تندباد قضا یوسف آغا را از استانبول تا دروازه مدینه سوق داده و اینک با محرومیّت تمام در حال بازگشت است، مفتی مدینه فرصت را مناسب دیده، اینگونه سخن آغاز کرد:

«ما به استانبول آمدیم، همانند دریوزه ای در به در، به در خانه آن جناب آمدیم، فریاد زدیم:

«هجرتسرای نبوی از دست می رود!»

دست استمداد و استرحام به سوی شما دراز کردیم!

در آن ایّام ما این روزها را به چشم خود می دیدیم و از فرا رسیدن چنین روزگار سیاهی در اندیشه و هراس بودیم.

همانطور که شما از شنیدن

سخنان ما کر بودید، امروز هم گوش وهّابیان از شنیدن ناله های شما کر شده است.

البته شما بیش از ما گرفتار حزن و اندوه هستید، زیرا اینهمه راه را به قصد عتبه بوسی حرم مطهّر حضرت رسول و معطّر شدن از فضای عطر آگین نبوی طی کرده اید و اجازه تشرّف به آستان نبوی را نیافته اید و پیش از آنکه پیشانی بر آستان بسایید، محروم و مأیوس باز می گردید.

با کمال تأسّف طالع نامیمون شما باعث شد که دیگر زائران حرمین شریفین نیز از این فیض بزرگ محروم شده، با هزاران غم و اندوه، با دلی شکسته و خاطری افسرده باز گردند.»

مفتی مدینه با تعبیرات شکننده به نکوهش و سرزنش یوسف آغا پرداخت.

پس از خواهش و تمنّای فراوان به آقایان: محمّد خطیب زاده افندی و محمّد سعدا بیک اجازه داده شد که در معیّت زین العابدین پاشا والی جدّه با راهنمایی ابن صالح در مدینه منوّره با سعودبن عبدالعزیز ملاقات نمایند.

نامبردگان برای دیدار با سعود به محکمه او وارد شدند، او مشغول مرافعه بود. اینها روی حصیر پاره ای نشسته، منتظر گوشه چشمی از سوی سعود شدند.

پس از پایان مرافعه، سعودبن عبدالعزیز توسّط مفتی الیاس زاده به آقایان دستور داد که تجدید بیعت کنند.

پس از انجام بیعت مجدّد نامه بی محتوایی را که برای سلطان سلیم نوشته بود، با یک مهر بزرگ ایالتی مهر زده به دست محمّد سعدا حکیم اوغلو – نواده علی پاشا – داد که به سلطان سلیم برساند. آنگاه همگی برخاسته، رخصت گرفتند و به چادرهای خود باز گشتند.

محمّد سعدا بیک که خود شاهد شکنجه و آزار حجّاج

به دست صالح بن صالح بود و می دانست که او چه هزینه های کمر شکنی را بر آنها تحمیل می کند، تصمیم گرفت که از طریق دریا مسافرت کند.

وی این مطلب را با «حسن سلفی افندی» که خود به مسافرت دریایی مجاز بود، در میان نهاد. او گفت: این کار پس از تحصیل موافقت امکان پذیر است.

از این رهگذر به وسیله «الیاس زاده» مفتی مدینه از سعود اذن طلبید. سعود در پاسخ گفت: «اگر محمّد سعدا بیک نیز همانند حسن سلفی ۵۰۰۰ قروش بدهد به او نیز اجازه مسافرت دریایی داده می شود.»

محمّد سعدا بیک در صدد تهیّه ۵۰۰۰ قروش بود که الیاس زاده به نزد او آمده، از سعود پیغام زیر را آورد:

«اگر محمّد سعدا بیک ۵۰۰۰۰ قروش هم بدهد با سفر دریایی او موافقت نخواهم کرد، به من خبر آورده اند که کنیز ماهرویی در نزد او هست، اگر آن کنیز را به من تقدیم کند با سفر دریایی اش موافقت می کنم»!

سعدا بیک گفت: «من آن کنیز را آزاد کرده ام.»

سعود نامسعود در پاسخ گفت:

«آنگونه که سعدا بیک آن کنیز را آزاد کرده است به مذهب ما باطل می باشد، به اعتقاد ما آن کنیز هنوز در اختیار اوست.»

محمّد سعدا بیک در مقابل اصرار و پافشاری سعود چاره ای جز تسلیم نیافت، آن کینز را دو دستی تقدیم کرده، اجازه مسافرت دریایی دریافت نمود.

اصرار محمّد سعدا بیک به سفر دریایی از این جهت بود که سفر حجّاج را از طریق بغداد، پرمخاطره پیش بینی می کرد و برای حجّاج شامی مقرّر شده بود که از طریق بغداد مراجعت کنند.

از این رهگذر کنیزک

را به سعود داده، هدایای زیادی نیز به اطرافیان سعود پیشکش نمود، آنگاه از همه اموالش دست شسته، برای رهایی از دست صالح بن صالح مدینه را به قصد «ینبع» ترک گفت.

در آن ایّام که محمّد سعدا بیک رخت سفر می بست، یکی از خدمتگزاران روضه مطهّر به نام «سالم آغا» از گستاخیهای وهّابیان و بی حرمتی های آنان در مورد حرم مطهّر حضرت رسول صلی الله علیه وآله به غیرت آمد و در روز جمعه ای شمشیر برداشته، به سوی وهّابیان حمله ور شد.

سعود که می دانست کار به وخامت خواهد کشید، دستور داد درهای حرم نبوی را ببندند و سالم آغا را دستگیر کنند.

درهای حرم را بستند و به دستیاری وهّابیان «سالم آغا» را دستگیر نموده به زنجیر کشیدند.

آنگاه «عنبر آغا» شیخ حرم را نیز دستگیر کرده، به ۲۰۰۰۰ قروش جریمه نقدی محکوم نمودند. جزای نقدی را گرفته رها ساختند و اجازه دادند که به سوی مصر مسافرت کند.

هنگامی که قافله شام چند منزل از مدینه دور شدند، سعود در محکمه حضور یافته، دستور داد که همه زر و زیور و جواهرات گرانبهای موجود در روضه مطهّر و گنجینه حرم نبوی را غارت کنند. سپس فرمان داد گنبدهایی را که تاکنون تخریب نشده، منهدم سازند. فقط گنبد مطهّر حضرت رسول را بر اساس تقاضای اهالی مدینه اجازه داد که به همان حال باقی بماند.

سپس فرمان داد که نام پادشاه عثمانی را از خطبه ها حذف کنند و دیگر هیچ نام و نشانی از القاب آل عثمان در منبرهای مکّه و مدینه برده نشود. آنگاه دستورهای لازم در مورد برگردانیدن حجّاج مصر و شام و تحکیم

دروازه هـای قلعه را صـادر نموده و همه اهالی مـدینه را در «مسـجدالنّبی» گرد آورده، درهای مسـجد را بست و اینگونه سـخن آغاز کرد:

«ای اهالی مـدینه! هدف من از گرد آوردن شـما در اینجا این است که یک پند و اندرز به شـما دهم و پیروی کامل شـما را از دستورها و فرمانهایی که صادر خواهم کرد، گوشزد نمایم.

ای اهالی مدینه! بر اساس آیه شریفه: (اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ... [۲۰]) دین و آیین شما امروز به کمال رسید، به نعمت اسلام مشرّف شدید، حضـرت احدیّت از شـما راضـی و خشنود گردید. دیگر ادیان باطله نیاکان خود را رها کنید و هرگز از آنها به نیکی یاد نکنید. از درود و رحمت فرستادن بر آنها به شدّت پرهیز نمایید؛ زیرا همه آنها به آیین شرک در گذشته اند.

اعمال، اطاعات و عبادات خود را در کتابهایی که به دست علما سپرده ام، تعیین و مشخّص کرده ام.

– باید در پای درسهای خواجگان حضور پیدا کرده، بر پندها و موعظه های آنها گوش بسپارید و به مقتضای رهنمودهای آنان گام بردارید.

– اگر کسی از میان شما در صدد اعتراض و مخالفت در آید، جان و مال و زندگی اش را بر سپاهیانم مباح کرده ام.

– بر اساس دسـتورات مؤکّدی که به آنها داده شده، شما را به زنجیر می کشنده و زن و بچّه هایتان را به اسارت برده، مردانتان را به دلخواه شکنجه خواهند داد.

ایستادن در پیشروی رسول اکرم صلّی اللّه علیه (وآله) وسلّم و صلوات و سلام فرستادن به رسم سابق، در مذهب ما ممنوع است و این نوع تعظیم و تجلیل در مذهب وهّابی نامشروع است و

چنین اقدامی از دیدگاه وهّابی بدعت، زشت، ناپسند و ممنوع است.

کسانی که از پیش روی مبارک عبور می کنند، باید بدون توقّف حرکت کنند و فقط می توانند در حال عبور بگویند:

«السّلام علی محمّد».

همین مقدار بنابر اجتهاد پیشوای ما (محمّدبن عبدالوهّاب) کافی است.»

سعود این سخنان زشت را بر زبان جاری کرد و مطالب مستهجن دیگری را نیز در این زمینه گوشزد نمود، سپس دستور داد که درهای مسجد را باز کرده، مردم را رها سازند.

آنگاه پسرش «عبداللَّه» را به عنوان والی مدینه تعیین کرد و خود راهی «درعیّه» شد.

از فرازهای این گفتار استفاده می شود که دعوای وهّابیان به ظاهر دعوای مذهب بود، ولی در واقع آنها دعوای دین داشتند.

سعود نامسعود اگر چه به پیروی آیین محمّدبن عبدالوهّاب تظاهر می کرد ولی در باطن فکر اختراع دین جدیدی را در سر می پرورانید، که نور نبوّت هم خودش را از بین برد و هم اندیشه باطل او را از ریشه و بن برکند.

غربی ها که خود به آیین مقدّس اسلام ایمان نیاورده اند، به این حقیقت معتقدند که هر دین و آیینی بعد از اسلام اختراع شود، نور نبوی آن را نابود خواهد کرد و به نابود شدن آیین وهّابیت به عنوان «آیین جدید» استدلال می کنند.

فلاسفه غرب این معنا را متذکّر هستند که به هنگام بعثت رسول اکرم صلی الله علیه وآله به مناسبت فروپاشی امپراتوری روم هزاران آیین نو بنیاد در آسیا پدید آمد ولی آیین مقدّس اسلام و نور تابناک پیامبر اسلام همه آن بناهای سست بنیاد را به زباله دان تاریخ افکند و از صفحه روزگار برانداخت.

معجزه ای بزرگ

سعود به هنگام غارت جواهرات حرم

مطهّر رسول خدا، به قصد غارت دُرِّ شاهواری که از دیوار حرم مطهّر آویزان بود، سه نفر وهّابی پست آیین فرستاد. هر یک از آنها که به دیوار نبوی نزدیک شد، بدون هیچ علّت ظاهری به روی زمین افتاده به هلاکت رسید.

با ظهور این معجزه باهره، دست سعود به آن دُرِّ شاهوار نرسید.

معجزه ای دیگر

ناقلان آثار و راویان اخبار نقل کرده اند که در روزگار بسیار سخت و ناهنجار محاصره مدینه منوّره، که وهّابیها وجب به وجب دیوار قلعه مدینه را از داخل و خارج به شدّت تحت مراقبت خود داشتند، ارزاق متنوّعه از دیوارهای مدینه به داخل مدینه سرازیر می شد، بدون اینکه نگهبانان مطّلع شوند.

ورود این طعامها در آن شرایط سخت و بحرانی، یکی دیگر از معجزات باهره رسول گرامی اسلام به شمار می رفت.

فرمان رها سازی حرمین شریفین

اشاره

(استیلای وهّابیان بی فرهنگ بر حرمین شریفین از سویی، اعمال زور و فشار بر اهالی حرمین از دیگر سو، گستاخی ها و همچنین اهانتهای آنان بر روضه مطهّره و دیگر مشاهد مشرّفه، همه مسلمانان جهان را متأثّر ساخت).

وقوع این جنایات همه مسلمانان را در اقطار و اکناف جهان در اندوهی عمیق فرو برد.

درهای فیوضات بیکران حج که از عهد حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام به روی همه مسلمانان در طول قرون و اعصار گشاده بود، در سال ۱۲۲۲ ه. بر اثر تمرّد و سرکشی سعود، به روی همگان بسته شد و دیگر حج خانه خدا و زیارت حرمین شریفین به صورت غیر ممکن درآمد. آنگاه از طرف مرکز خلافت اسلامی «محمّد علی پاشا» والی مصر، برای قلع و قمع وهّابیان از سرزمین حجاز تعیین گردید و فرمان عالی برای این منظور به نام ایشان صادر گردید.

محمّد علی پاشا پس از دریافت فرمان در سال ۱۲۲۴ ه. به تهیّه و تجهیز نیروی لازم پرداخت و این خدمت بزرگ را به نیکوترین وجه انجام داد. او با یک حرکت شایان تحسین و مستوجب غفران، با عنایات بی پایان خداوند منّان، شجره خبیثه وهّابیت را در سرزمین حجاز

و تهـامه، از ریشه و بن برکنـد و حرمین شـریفین را از وجود شـقاوت آلود خوارج پـاک و پـاکیزه سـاخت. و سـرانجام روز ۲۶ محرّم الحرام ۱۲۲۸ ه. کلیـد سـعادت قرین مـدینه منوّره را به مرکز خلافت ارسـال کرد و در غرّه ربیع المولود همان سال کلید فیض بخش خانه خدا را به مرکز فرسـتاد. و آنگاه سـرکردگان وهّابی، چون «شیخ جدیده» را با گروه دیگری از اشقیا به زنجیر کشید و تحت الحفظ به استانبول فرستاد.

سلاطین عثمـانی از نخستین روزهـای پیـدایش، با شـعار «عـدل گستری» جهاد را پیشه خود ساخته، اجرای احکام اسـلام را در رأس کارنـامه خود قرار داده بودنـد. آنان پس از این حادثه، با احراز عنوان «خادم الحرمین» و افزودن آن بر دیگر القاب خود، شوکت و احتشـام بیشتری را در جـامعه اسـلامی به دست آوردنـد، و در میان دیگر سـلاطین عنوان «خلیفه» و مرکز حکومتشان عنوان «قبّه الاسلام» را پیدا کرد.

و لذا مسدود شدن راه حج، و زیارت حرمین شـریفین در عهد خلافت آنان، برای جهان اسلام مصیبت جانفرسایی به شمار می آمد.

بسـیار شـگفت انگیز است که در نخستین روزهای استیلای وهّابیان بر سـرزمین مقـدّس حجاز با ارسال لشـکری در صدد قلع و قمع آنان برنیامدند.

عـذر سـلاطین عثمـانی این بود که در آن ایّام گرفتار یک سلسـله مسائل داخلی بودنـد و با داشـتن چنین بحرانهایی دیگر نمی توانسـتند بـا مسـائلی چـون مسأله وهّـابیّت درگیر شونـد؛ زیرا ابتـدای ظهـور محمّـدبن عبـدالوهّاب بـا اوّلیـن روزهـای جلـوس عبدالحمید خان اوّل مصادف بود و در آن ایّام لشکر عثمانی با لشکر روسیّه در نبردی تنگاتنگ درگیر بود.

به دنبال این درگیری، معاهده: «قاینارجه»

واقع شد [۲۱] .

در این معاهـده با اسـتقلال طوایف تاتار و سواحل رودخانه قوبان [۲۲] ، منـاطقی چون: قیلبورون [۲۳] ، ینی قلعه [۲۴] ، آزاق [۲۵] ، ممالک قبارطای [۲۶] و گرجسـتان در دست دشمن دیرینه باقی ماند و با دادن امتیازات فراوانی به دشمن، دولت و ملّت با مشکلات طاقت فرسایی رو به رو گردید.

بعدها نیز بر قلعه عکّا، ممالک صعید [۲۷] و برّ الشّام [۲۸] هجومهای وحشـتناکی انجام گرفت و به دنبال آنها اهالی موره [۲۹] و آرنا ؤدلوق [۳۰] بر دولت عثمانی شوریدند، آنگاه خانهای تاتار با یکدیگر به منازعه برخاستند و در نتیجه قطعه «کریم» [۳۱] به دست روسها افتاد و از این رهگذر زبونی دیگری دامنگیر دولت عثمانی شد.

در جنگی کـه بـه حکم ضـرورت بر علیه روسیّه، آلمـان و اطریش اعلام گردیـد، قلعه «اوزی» نیز از دست رفت و ۲۵۰۰۰ نفر مسلمان با انواع شکنجه ها و تحقیرها از دم تیغ گذشت و بر مشکلات دولت افزوده گشت.

بـا شورش «ینی چری ها» [۳۲] و مرگ سـلطان عبدالحمیـد خان اوّل «بلگراد» و قلعه های بنـدر اسـماعیل نیز از دست رفت و به دنبال آن برای مقابله با شورشهای «ودین» [۳۳] و «صِرب» نیز نیاز مبرمی به لشکر کشیهای پیاپی پدید آمد.

سپس تصـرّف کشور مصـر از سوی فرانسوی هـا و جسارت یافتن برده داران بر ادّعای اسـتقلال، شورش جزّار - نگهبان عکّا - قیام علی پاشا - دپه دلنلی - و خیزش اهالی موره، هیئت دولت را دچار سر در گمی نمود.

سیطره فرانسویها بر مصر، گسیل نیروی دریایی انگلستان به سوی استانبول، سپس به طرف مصر، موجب شد که

بر علیه انگلستان اعلام جنگ شود.

آنگاه حرکت ینی چری ها و مخالفت آنها با نظام جدید و کشته شدن اغلب رجال دولتی و بیشتر کسانی که لباس نظام جدید به تن داشتند، و در نهایت کشته شدن سلطان سلیم، توان کوچکترین حرکت را از دولت عثمانی سلب نمود.

در عین حال ممکن بود که به غائله وهّابیت اجازه ندهند که این قدر گسترده شود و مشکل آفرین گردد. ولی وکلای آن زمان فتنه وهّابیت را کوچک شمردند و همواره گفتند:

«این غائله اعراب بلای بزرگی برای ما شده، هر سال این حوادث مکّه و مدینه آسایش ما را سلب می کند، دیگر این اعراب از حد گذشتند!»

با این مهمل بافی ها از کنار مسائل مربوط به وهّابیت گذشتند و اعتنایی به این فجایع از خود نشان ندادند! و هنگامی که نمایندگان مردم مدینه رنج سفر بر خود هموار کرده، نزد هر کدام از وکلا و وزرا رفتند و اوضاع سرزمین خود را شرح دادند و از آنها استمداد جستند، در پاسخ فقط یک جمله شنیدند و آن اینکه: «من گوش استماع ندارم، این حرفها را به چه کسی می گویی؟!»

با این تعبیرات زشت و ناشایست دادخواهی مجاوران هجرتسرای پیامبر و مهمانان درگاه الهی را پشت گوش انداختند.

کارگزاران پایتخت عثمانی با این برخورد ناهنجار نمایندگان را باز می گرداندند و نمی گذاشتند که مشروح جنایات وهّابیان به گوش سلطان سلیم برسد و در نتیجه سرزمین مقدّس حجاز به دست یغماگران چپاولگر افتاد.

همین ها بودند که سالها برای شریف غالب مهمل بافتند و در مقابل استمدادهایش گفتند:

«به هنگام لزوم برای تحقیق در مورد وهّابیان، از استانبول پژوهشگرانی را

به منطقه اعزام خواهیم کرد و به هنگام لزوم برای نشان دادن شوکت و صولت دولت عثمانی به والیان جدّه، مصر، بغداد و شام دستورات لازم را خواهیم نوشت!»

اگر این سفسطه بازیها را کنار می گذاشتند و به سخنان نمایندگان گوش جان می سپردند و برای دفع ستم، به موقع تصمیم می گرفتند، هرگز قتل عام طائف پیش نمی آمد و حرمین شریفین به دست نامحرمان نمی افتاد.

استرداد مدینه پیامبر از دست وهابیان

سعودبن عبدالعزیز، شیخ درعیّه، در آن ایّامی که پسرش «عبداللّه» را به عنوان والی مدینه برگزید و خود به سوی درعیّه بازگشت، محمّد علی پاشا – والی مصر – پسرش «احمد طوسون پاشا» را به عنوان والی جدّه تعیین کرد و لشکری را تحت فرماندهی او به سوی مدینه منوّره گسیل داشت و فرمان واجب الاطاعه همایونی را برای او تشریح کرد که باید به سوی مدینه حرکت کرده، حرمین شریفین را از وجود پلید اشقیای وهّابی پاک و پاکیزه نماید.

احمد طوسون پاشا از مصر حرکت کرد و در «وادی حمرا» واقع در تنگه جدیده به آرایش نظامی پرداخت. او در مسیر خود با هر چریک وهّابی مصادف شد از دم تیغ گذرانید، همه قرا و قصباتی را که در مسیرش قرار داشت به تحت اطاعت و انقیاد دولت عثمانی درآورد.

عبداللّه بن سعود از دریافت گزارش این حرکت، پریشان شده، اهالی مدینه را در یک نقطه گرد آورد و خطابه پرشوری را به این مضمون ایراد کرد:

«از رسیدن لشکر مصر به قریه حمراء آگاه شدم، به سوی آنها حمله کرده، به نبردی سخت خواهم پرداخت. شما را در این سفر به همراه خود خواهم برد. رخت سفر بربندید

و در محلّ... در رأس ساعت... همگی گرد آیید.»

اهالی مدینه به ناچار موافقت کرده، در نقطه موعود گرد آمدند و به طور ناگهانی بر لشکر احمد طوسون پاشا شبیخون زدند.

نبرد و درگیری پنج روز تمام به صورت شبانه روزی ادامه یافت و سرانجام لشکر مصر شکست خورد و همه مهمّات جنگی و وسایل رزمی به دست عبداللّٰه افتاد، آنگاه عبداللّٰه مصمّم شد تا باروی محکمی را که احمد طوسون پاشا به هنگام وصول به وادی حمراء در یک نقطه سوق الجیشی ساخته و ۷۰ نفر جنگجوی آلبانی تبار بر آن گمارده بود، به تصرّف در آورد، از این رو ۵۰۰۰ جنگجوی وهّابی بدانجا فرستاد.

هفتاد دلاور آلبانی تبار، ۱۶ روز تمام در مقابل یک اردوی خون آشام ۵۰۰۰ نفری مقاومت کردند و سینه های خود را آماج تیرهای دشمن نمودند. تا اینکه پس از ۱۶ روز نبرد بی وقفه، ابن سعود دریافت که با قدرت نظامی هرگز به تسخیر بارو قادر نخواهد بود، و لذا دستور داد که اطراف بارو را با فاصله پرتاب یک تیر محاصره کنند.

دلاوران آلبانی تبار به امید اینکه از مصر نیرو و امداد خواهد رسید، مدّتی طولانی در میان محاصره دشمن مقاومت نمودند و از سنگر خود محافظت کردند.

با طولانی شدن ایّام محاصره، اندوخته های خوراکی و مهمّات نظامی به پایان رسید و سه شبانه روز هم با گرسنگی دمساز شدند و در مقابل دشمن سر تسلیم فرود نیاوردند و با یکدیگر گفتند:

«ما با ادّعای مردانگی، نگهبانی این بارو را برعهده گرفتیم و شاعر گفته است:

«شرط هنر این است که انسان به ادّعایی که کرده جامه عمل بپوشاند،

کسی که از اثبات ادّعایش عاجز باشد رسوای جهان گردد.»

بنـابر این اگر تسـلیم شویم، اظهار عجز و ناتوانی کرده ایم و اگر با ترک سـلاح، امان نامه ای به دست آورده تسـلیم شویـم، باز هم به جهت اینکه چندین برابر خود، وهّابی کشـته ایم ما را خواهند کشت.حتّی اگر ما را نکشـند، زندگی در زیر سلطه دشمن برای سربازی سلحشور جز ننگ و عار نیست.

اگر واقعاً به امن و امان برسیم، باز هم ذلّت صفّه نشینی در طول زندگی هر روزش برابر هزاران مرگ است. به تعبیر شاعر:

«این جهان ناپایدار، اگر با دقّت محاسبه شود، یک لحظه اش با هزاران سال آن یکسان است.»

برای همه ما مرگ مقدّر است و سرانجام باید آماج تیر اجل شویم. به تعبیر شاعر:

«تیر فلك اگر از آهن هم باشـد، آن را بر خود هموار ساز، که پـذیرش تیر فلك کـج مـدار، از تحمّل منّت مردم پست و سـفله آسانتر است.»

پس بیایید همگی در صـفهای فشـرده سلاح برکشیم و به روی دشمن بدسگال حمله ور شویم و مردانه شاهد زیبای شهادت را در آغوش کشیم و تا آخرین قطره خون از شرف دین و آیین دفاع کنیم و تا آخرین تیر، سینه دشمن را نشانه رویم.»

با این عهد و پیمان، با یکدیگر تودیع نموده، تکبیر گویان بر صـفهای دشـمن هجوم بردند. صفهای به هم فشرده بیش از ۵۰۰۰ دشـمن مسلّح را درهم کوبیدند. بیش از ۲۰۰ نفر از سـپاه دشـمن را بر خاک مذلّت ریختند و از کشته ها پشته ساختند و میدان کار زار را برای آنان به صورت مسلخ در آوردند.

اشقیای وهّابی که خود را در برابر

صولت مردانه سلحشوران آلبانی باخته بودند، تلاش فراوان کردند که آنها را وادار به تسلیم کنند و لذا به آنها می گفتند:

«ای سلحشوران قهرمان! ای یلان بیشه شجاعت، حیف است که دلاورانی چون شما کشته شوند. بیایید دست از نبرد بر دارید و در زیر حمایت ابن سعود قرار بگیرید. مطمئن باشید که عبداللّٰه بن سعود به شما قهرمانان نامدار نیاز دارد. هرگز در حق شما اراده سوء نخواهد کرد.»

با این سخنان سعی فراوان کردند که روحیّه آنها را تضعیف کنند و به ترک کارزار وادار نمایند. ولی آنها دیگر تصمیم خود را گرفته بودند و بر سر پیمان خود از سر و جان گذشته بودند. از این رهگذر همچون شیر ژیان حمله کردند و وهّابیان روباه صفت را بر خاک مذلّت انداختند.

این نبرد خونین ۱۲ ساعت دیگر ادامه یافت، ولی در اثر گرسنگی قدرت بازوهایشان را از دست دادند و تیر و کمانشان تمام شد و شمشیرهایشان شکست و نیزه ها از کار افتاد، سرانجام همگی شربت شهادت نوشیدند و یکی دیگر از صفحات زرّین تاریخ را ورق زدند. خداوند از همه شان خشنود باد!

عبداللّٰه بن سعود از این پیروزی غیر مترقّبه ای که نصیبش گردید، فوق العاده مسرور شد و با نخوت و غرور به سوی مدینه باز گشت. وی به هنگام ورود به مدینه، همه نگهبانان بومی قلعه را برکنار کرد و به جای آنها نگهبانان وهّابی گمارد.

ابن سعود برای مقابله با لشکری که قرار بود تحت فرماندهی احمد طوسون پاشا به مدینه منوّره یورش آورد، همه برجها و باروهای مدینه را استحکام بخشید و اهالی مدینه را مورد سرزنش و

نکوهش قرار داد و گفت:

«شما برای اینکه من در مقابل احمد طوسون پاشا شکست بخورم یکی پس از دیگری، در وسط راه فرار کردید.»

ابن سعود از آن پس اهالی مدینه را به شدّت مورد آزار و اذیّت قرار داد.

اهالی مدینه از روی ناچاری به سپاهیان ابن سعود پیوسته بودند و لذا در اثنای راه یکی پس از دیگری گریخته بود و به هنگام وصول به وادی حمرا حتّی یک نفر هم از اهالی مدینه با او نمانده بود.

احمد طوسون پاشا برای این شکست، دلیلی جز جوانی و ناپختگی خود، نباید جستجو می کرد. همزمان با حرکت احمدطوسون از مصر از راه خشکی، کاتب دیوان مصری طاهر افندی با سپاه و ادوات جنگی از راه دریا به منطقه اعزام شده بود. و ینبع دریایی را بدون جنگ و ینبع خشکی را با نبرد و درگیری تسخیر نمود، سپس با احمد طوسون متّحد شد.

هجوم دلیرانه طاهر افندی به ینبع برّی بسیار مردانه و خونین بود، او ۶۰۰ سر بریده را با ۲۰۰۰ اسیر به بند کشیده بود.

احمد طوسون پاشا به دنبال این نبرد خونین، به سوی قلعه «شویق» که توسّط «ابن جبّاره» یکی از سرکرده های وهّابی در روستای شویق به صورت بسیار مستحکمی ساخته شده بود، هجوم برد و پس از تسخیر این قلعه در فاصله چهار ساعتی ینبع برّی، تنگه «جدیده» را برای عبور خود برگزید.

طوسون پاشا به جهت داشتن غرور جوانی، در این تصمیم گیری، با کوماندوهای مصری که تحت فرمانش بودند، مشورتی به عمل نیاورد و لذا از تدابیر لازم، برای عبور دادن یک سپاه، از یک تنگه

غفلت نمود.

وی به هنگام ورود به تنگه، سپاهیان پیاده را در قسمت جنوبی و شمالی تنگه، از پشت کوهها سوق داده بود و به آنها گفته بود که در جاهای لازم سنگر ایجاد کنند، و جاهای سوق الجیشی را به هر شکل ممکن در دست بگیرند و خود، سپاهیان سواره را به همراه خود برداشت و تا وادی حمراء پیش تاخت.

این تدبیر از نظر سوق الجیشی تا حدّی درست بود، ولی هنگامی که در سمت مدینه تنگه، با سپاه عبداللّٰه بن سعود مصادف شد، آنها را دنبال کرد و وادار به عقب نشینی نمود.

در این اثنا پیادگان مصری، وهّابیانی را که در پشت کوههای جنوبی تحصّن کرده بودند فراری داده، سنگرهایشان را ضبط کردند و آنها را از نقطه ورودی تنگه تا نقطه خروجی آن تعقیب نمودند.

وهّابیان فراری هنگامی به نقطه خروجی تنگه رسیدند که پیشاهنگان احمد طوسون پاشا برای شناسایی و بررسی راهها از کوههای جنوبی سرازیر شدند و راه فرار وهّابیان را بستند و آنها را وادار به عقب نشینی نمودند. و آن گروه از وهّابیان که در میان دو شاخه لشکر مصر محصور شدند، از ترس جانشان به سوی احمد طوسون حمله ور گشتند.

گرچه در واقع قلع و قمع وهّابیان امکان پذیر بود، ولی نظر به اینکه تعداد سوارانی که همراه احمد طوسون پاشا بودند، اندک بود و قدرت مقاومت در برابر وهّابیان را نداشتند و هنگام رو در رویی با لشکر انبوه وهّابیان فرار را بر قرار ترجیح دادند و تنها ۹ نفر همراه او، پا برجا ماند. سرانجام پیادگانی از کوه سرازیر شده، آنها را از

دست وهّابیان نجات دادند و به ینبع بحری رساندند.

مطابق تحقیق، تعداد وهّابیانی که در این نبردِ نابرابر شرکت داشتند، بالغ بر پنجاه هزار نفر بود.

احمد طوسون پاشا سرگذشت تلخ شکست خود را از ینبع بحری به پدرش محمّد علی پاشا گزارش داد و از او به مقدار کافی لشکر و مهمّات مطالبه کرد.

والی مصر سپاه و مهمّات لازمه را تدارک دید و لشکر جرّاری تحت فرمان: حسین بیک، زعیم او غلو، بناپارت و عثمان کاشف از طریق دریا گسیل داشت.

احمد طوسون پاشا سپاه اندکی همراه برداشت و از پیش تاخت، بدون برخورد با هیچ مانعی به سرزمین بدر رسید و در منطقه بدر چادر زد و به انتظار رسیدن فرماندهان چهارگانه نشست. آنگاه با مشورت نامبردگان، نامه زیر را نوشت و برای شیوخ منطقه فرستاد:

«سلطان محمود غازی از فاجعه مولمه تسخیر مدینه منوّره به دست وهّابیان و محرومیّت مسلمانان از زیارت روضه مطّهر نبوی آگاه شده، برای قلع و قمع گروه ستمگر وهّابیان از سرزمین مقدّس حجاز به پدرم محمّد علی پاشا – والی مصر – فرمان صادر کرده است.

پدرم انفاذ و اجرای این فرمان همایونی را به عهده من نهاده و برای این منظور سپاه انبوهی به این منطقه ارسال نموده است. و هر قدر لشکر ایجاب کند تجهیز نموده، ارسال خواهد کرد.

برای بازگشایی حرم مطهّر نبوی، هر قدر لشکر و مهمّات لازم باشد، پدرم وعده قطعی داده که تهیّه و ارسال نماید.

در این زمینه توصیه های لازم را برای من به صورت مؤکّد بیان فرموده و من تا آخرین قطره خون در این راه تلاش خواهم نمود.

اگر موافقت صریح خود را با من، و - در صورت لزوم - مساعدت و پشتیبانی خود را از لشکر مصری اعلام کنید، عایدات دیرینه را به رسم مألوف به شما تقدیم نموده، جوایز ملوکانه را به شما اعطا می کنم و با عواطف خاصّ پادشاه اسلام پناه شما را مورد عنایت قرار می دهم.

اگر کسی خیال کند که من چون یکبار در وادی حمراء شکست خورده ام، پس همیشه وهّابیان پیروز خواهند شد! سخت در اشتباه است.

در این حادثه تنها تعداد اندکی از سپاهیان مصری در کنار من بودند، که آنها نیز با منطقه آشنا نبودند و در برابر سیل دشمن فرار کرده، موجب شکست من شدند.

اگر یک سپاه در یک نقطه شکست بخورد، پادشاه جهان پناه از ارسال سپاهیان دیگر ناتوان نیست.

نظر به این که این وظیفه را پدرم بر عهده من نهاده، به هر حال در این کار توفیق یافته، وهّابیان را قلع و قمع و از سرزمین مقدّس حجاز اخراج خواهم نمود.

یکتا پرستان مصری با دستیاری دیگر مسلمانان، به ویژه مسلمانان ترکستان، به نبردی سخت با وهّابیان آماده خواهند شد و سرزمین مقدّس حجاز را از دست وهّابیان باز پس خواهند گرفت.

برای شما نیازی نیست که بیش از این اطاله کلام شود. با درایت و دور اندیشی گام بردارید و پاسخ قطعی و روشن خود را سریعاً به من اطّلاع دهید.

اگر احدی در میان شما در صدد عدم انقیاد به فرمان مطاع همایونی باشد، بر علیه همه شما شمشیر آبدار مقرّر خواهد شد.»

طوسون پاشا نامه های دیگر به این مضمون نوشت و به هر یک از شیوخ

قبایل ارسال نمود.

وصول نامه های وی به شیوخ قبایل، تأثیر نیکو گذاشت و آنان پس از تشکیل شورای بزرگ به دو گروه تقسیم شدند:

گروهی تصمیم گرفتند که نسبت به دولت علیه عثمانیّه اظهار اطاعت و انقیاد نموده، بر علیه سعود نامسعود قیام کنند.

گروه دیگری تصمیم گرفتند که نه از دولت عثمانی طرفداری کنند و نه از سعود، بلکه به کناری رفته، بی طرفی را شعار خود سازند و منتظر نتایج حوادث باشند.

هر فرقه ای بر اساس ایده و عقیده شیوخ خود، نامه ای به احمد طوسون پاشا نوشتند و موضع خود را اعلام کردند.

همه قبایل «احامده» جزو کسانی بودند که تا آخرین قطره خون اعلام حمایت و طرفداری از دولت عثمانی و نبرد بی امان با سعود نامسعود کردند.

بزرگترین شیخ احامده «شیخ جزا» نام داشت. او با همه مشایخی که از او پیروی می کردند، به صورت دسته جمعی به منطقه بدر رفتند و با احمد طوسون پاشا دیدار نمودند و به او اطمینان دادند که تا آخرین قطره خون وفادار خواهند ماند.

احمد طوسون پاشا نیز به هر یک از آنها یک خلعت قیمتی و یک شال سرخ کشمیری هدیه کرد.

در یک شورای نظامی بنا به پیشنهاد و صلاحدید شیخ جزا، مقرّر شد که نامه ای بنویسد و برای «حسن قلعی چاوش» بفرستد. حسن قلعه تنها سرلشکری بود که مورد اعتماد کامل سعود و مورد توجّه او بود.

این نامه به صورت ناصحانه و مشفقانه تحریر شد و توسّط محمود عبدالعال و حسین (که هر دو اهل مدینه بودند و از جمله کسانی بودند که به لشکر مصر پیوسته، آماده فداکاری و جانبازی بودند)

به حسن قلعی چاوش ارسال گردید.

متن نامه چنین بود:

«جناب حسن قلعی مهربان، بدانید که پدر گرانقدرم محمّد علی پاشا، بر حسب اراده همایونی، برای رهاسازی نواحی مقدّسه حجاز از دست وهّابیان غدّار و بازگشایی حرمین شریفین به روی حجّاج و زائران مسلمان مأموریّت یافته است.

او برای اجرای این فرمان همایونی، مرا با لشکر انبوهی به این سامان گسیل داشته و شخص ایشان نیز با لشکری بی شمار در آینده ای نزدیک به این منطقه خواهد آمد.

با شیوع این خبر در میان اعراب، همگان بر شکست قطعی عبداللّه ابن سعود اعتقاد راسخ پیدا کرده و قبایل بدوی دسته دسته به حضور می آیند و اعلام اطاعت و انقیاد می کنند.

حضرت عالی که از شخصیّتهای برجسته مدینه منوّره و از رجال مشهور و صاحب عقل و کیاست می باشید و ظاهراً به همین دلیل ناگزیر شدید با وهّابیان اظهار اتّحاد کنید و این تدبیر شما کاملاً حکیمانه، دور اندیشانه و شایان تحسین بود.

امّا اکنون که سرور معظّم و رهبر مفخّم، پادشاه جهان پناه، اهتمام نموده اند که با تدبیر شاهانه و غیرت ملوکانه، حرمین شریفین را، به هر قیمتی که تمام شود، از دست اشقیا مسترد نمایند و خوارج بدفرجام را از این سرزمین قلع و قمع نمایند، البته که اراده همایونی جامه عمل خواهد پوشید.

در مورد اعلام اطاعت و انقیاد در برابر اراده الهام بخش ملوکانه و اجتناب از هر گونه غفلت و مخالفت، که عواقب و خیمی به دنبال دارد، منتظر پاسخ نامه هستیم که در آن با فکر صائب خود برای استرداد سریع شهر مقدّس مدینه، تدبیرهای مفید و ارزشمندی را ارائه نمایید و

بـا تسـریع در پاسـخ نامه، خیرخواهی خود را نسـبت به اهالی در بنـد و مبتلای مـدینه به اثبات برسانیـد که از سوابق درخشان و درایت و کیاست شما جز این انتظار نمی رود.»

محمود عبـدالعال و حسـین، دو تن از اهالی مـدینه که پیشتر از آنها یاد کردیم، به عهـده گرفتند که این نامه را به «حسن قلعی» برسانند.

یک نفر بدوی از قبیله شیخ جزا نیز برای راهنمایی به همراه آنان به راه افتاد.

نامبردگان هنگامی به مدینه منوّره رسـیدند که همه درها بسته بود و راهی برای ورود به شهر وجود نداشت. و لذا منتظر ماندند و پس از نیمه شب از مجرای چشـمه زرقا وارد شدند و از آبشخور میدان مناحه - واقع در داخل حصار - بیرون آمدند و آنگاه مأموریّت خود را به انجام رسانیدند.

حسن قلعی چـاوش، نـامه احمـد طوسون پاشـا را دریافت کرد و با دقّت مورد مطالعه قرار داد و با جمله: «این نهایت خواسـته و آرزوی ماست» موافقت خود را اعلام کرد.

حسن قلعی همان شب یکی دو نفر از افراد فهمیده و کار آزموده هر محلّه را احضار کرد و پس از تأکید فراوان بر اخفای راز و تشریح راههای مکتوم داشتن آن، اینگونه سخن آغاز نمود:

«من این نوشـتار را از احمـد طوسـون پاشـا دریـافت نمـودم، انفـاذ و اجرای آن گرچه بسـیار سـخت است ولی برای من و شـما بشارت بزرگ و نعمت غیرمترقّبه ای است.

بیاییـد همه دست در دست هم داده، تلاـش خود را به کار بریم و از قیـد اسارت رهایی یابیم و زنـدگی شـرافتمندانه زن و بچّه خود را فراهم نماییم.»

پس از بیان این

مقدّمه، نامه را در آورده، متن آن را برای حاضران قرائت نمود.

حاضران از شنیدن این خبرِ مسرّت بخش، غرق در شادی شدند و اشک شوق ریختند و گفتند:

«وه چه سعادت بزرگ و بشارت فرخنده ای به سراغ ما آمده است!»

آنگاه برای پوشیده داشتن این راز سوگند خوردند و ابراز داشتند:

«ما در مورد یک چنین موضوع پیچیده و حسّاسی، از هر گونه اظهار نظر و ارائه طرح ناتوانیم، شما هر تصمیم و تدبیری اتّخاذ کنید، ما تا آخرین قطره خون برای اجرای آن تلاش و فداکاری می کنیم.»

حسن قلعی چاوش گفت:

«طرحی که من در این رابطه ارائه می دهم این است که وقت خاصّی را با احمد طوسون پاشا تعیین می کنم و در آن وقت مقرّر بر فراز همین خانه ای که الآن در آن هستیم تیری را شلیک می کنم.

شما که الآن از اینجا برگردید، همسایگان خود را مخفیانه دعوت کنید و این راز را با آنها در میان بگذارید. آنان در لحظه ای که صدای شلیک از پشت بام خانه من شنیده شد سلاحهای خود را بر دارند، به وهّابیان موجود در برجها و باروهای حصار حمله ور شوند و هر وهّابی را هر جا یافتند بکشند. سعی کنند که در داخل حصار حتّی یک نفر وهّابی زنده نماند. آنچه برای مردم ضرورت دارد که حساب شده و دقیق انجام دهند، همین است و بس.

اگر این وظیفه را به نحو احسن انجام بدهند به مقصد و مقصود خود نایل می شوند و برای همیشه از این غم و اندوه رهایی می یابند.»

آنگاه نامه ای به شرح زیر نوشت و توسّط نامبردگان از طریق مجرای عین

الزرّقا برای احمد طوسون پاشا فرستاد.

متن نامه حسن قلعی چاوش به احمد طوسون پاشا

«ولی نعمت بزرگوارم، سرورم و پیشوای مقتدرم! فرمان مسرّت بخش شما به دست چاکرتان واصل شد.

اهالی مدینه از دیر زمان نمک پرورده دولت علیّه عثمانیّه و شرمنده الطاف بیکران آن پادشاه اسلام پناه هستند. و چون از اعماق دل و صمیم قلب به دولت عثمانی عشق می ورزند، خروج از تابعیّت افتخار آمیز دولت عثمانی و گرفتاری در بند اسارت و جنایت دیگران، خود فاجعه بزرگی است.

از این رهگذر ما در عهد سلطان سلیم خان چندین بار از دربار شوکت اقتران ایشان استمداد جستیم و نماینده ها فرستادیم، که متأسّفانه در عهد ایشان شرایط رو در رویی با فرقه طغیانگر وهّابیان فراهم نشد.

اهالی نیز بیش از آن قدرت تحمّل محاصره و تضییقات را نداشتند، بنابر این ناچار در مقابل آنان تسلیم شدند.

پیروی از این فرمان گرامی برای ما نعمت بزرگ و قرین امتنان است. تلاش برای بیرون راندن دشمنان بدکردار از هجرتسرای پیامبر، وظیفه فرد فرد اهالی مدینه است و طبعاً ما بیش از سپاه مصری فداکاری و جانبازی خواهیم نمود.

و لذا از شما می خواهیم که در فلان روز وفلان ساعت سپاه مصری در منطقه «بئر علی» گرد آیند.

در لحظه ای که از داخل مدینه صدای شلیک تنفگ شنیده شد، از آن دربِ حصار که به روی آنها باز خواهد شد به داخل حصار سرازیر شوند.

این جانب هنگامی که لشکر همایونی را در منطقه آبار علی مشاهده کنم، پشت بام رفته به شلیک تفنگ می پردازم. اهالی مدینه بر اساس قراری که مخفیانه مقرّر گشته، گروهی به برجها و باروها رفته، وهّابیها را قتل و قمع

خواهند نمود و گروهی دیگر دروازه های حصار را گشوده، لشکر همایونی را به داخل حصار هدایت خواهند کرد.

این تـدبیر بـا افراد لازم در میـان نهـاده شـده و توسّط آنها به فرد فرد اهالی تفهیم گردیـده است. آنچه مهمّ است این است که لشکر همایونی همه همّ خود را صرف کرده، در سر ساعت تعیین شده در روز مقرّر در آبار علی حضور پیدا کنند.

در غیر این صورت پیامـدهای بسـیار خطرناکی برای اهالی مـدینه در پی خواهد بود. با تأکید بر این نکته، عریضه را خاتمه می دهم.»

احمد طوسون پاشا از این پاسخ صـریح و تدبیر صـحیح حسن قلعی بیش از حد مسـرور شده، ۷۳ نفر سواره و ۴۰۰ نفر پیاده از اعراب شـیخ جزا و تحت فرماندهی «عثمان کاشف» از سـرکرده های لشکر مصری، به سوی آبار علی گسیل داشت، تا در روز مقرّر و ساعت معین به نقطه از پیش تعیین شده بر سند.

عثمان کاشف که از افسـران کار آزموده و آشنا با فنون رزمی بود، ۴۷۳ تن سـرباز سلحشوری را که در تحت فرماندهی او بود حرکت داده، در روز معیّن و سـاعت مقرّر به منطقه «آبار علی» [۳۴] که در فاصـله سه ساعتی مدینه منوّره به سمت مکّه معظّمه قرار داشت واصل گردید.

وهّابیان مدینه از وصول سپاه عثمان کاشف به آبار علی مطّلع شدند، اهالی مدینه را احضار نموده، اینگونه اولیتماتوم دادند:

«به جهت اینکه ممکن است شـما از کنار ما فرار کنید، این دفعه شـما را با خود نمی بریم، لازم است همه شـما مسلّح شوید، با کمال بیداری و هشیاری در خانه های خود گوش به زنگ بمانید.

اگر

ما – بر فرض محال – در مقابل سپاه مصری شکست خوردیم، شما باید بی درنگ به یاری ما بشتابید. و اگر در یاری ما کوتاهی کنید پیامد بسیار سختی برایتان خواهد داشت.»

اهالی مدینه در پاسخ آنها اظهار داشتند:

«زن و فرزند ما در این شهر زندگی می کنند، اموال و اشیای ما در این حصار است، و لذا ما وظیفه داریم که با همه توان در محافظت از شهر و حصار تلاش کنیم. شما فقط در فکر خودتان هستید، ولی ما در اندیشه زن و بچّه خود هستیم.

اگر قلعه به دست ترکها بیفتد، ما با زبان آنها آشنایی نداریم، آنها نیز زبان ما را نمی دانند. اموال ما را به یغما می برند، مردان ما را می کشند و زنان ما را به اسارت می برند؛ زیرا نژاد آنها از نژاد دیگری است.»

وهّابیان با شنیدن این پاسخ مصلحتی از قلعه خارج شدند، گروهی سیل آسا به سوی «آبار علی» روان گشتند و گروهی برای محافظت از سنگرهای قُبا و عَوالی تعیین شدند و گروه دیگری مسلّح در داخل حصار باقی ماندند.

وهّابیانی که به سوی آبار علی حمله ور شدند، چهار هزار نفر بودند که بدای بن مضیان و نیز برادرش در سپاه سعود بی ایمان بودند.

عثمان کاشف در ابتدای امر احساس کرد که یک سپاه ۴۷۳ نفری نمی تواند با یک لشکر جرّار رویا روی شود و لذا صلابت و شجاعت سپاهش را به آنها گوشزد می کرد و سربازی و جانبازی آنان را در برابر دین و دولت می ستود و می گفت:

«دوستان! مادران ما، ما را برای چنین روزی به دنیا آورده اند. امروز تنها کاری که ما باید

انجام دهیم رهاسازی هجرت سرای رسول گرامی اسلام از دست پلید دشمنان خارجی است.

گرچه تعداد دشمنان ما زیاد است ولی به حکم «الخائن خائف» آنها بزدل و ترسو هستند. اگر یار و یاور آنها شیطان است، پشتیبان ما عنایات خاصّ پیامبر خدا و الطاف بیکران خالق منّان می باشد.

ما اگر صلابت و پایمردی خود را حفظ کنیم و جان ناقابل خود را در طبق اخلاص نهاده، به سوی دشمن بزدل حمله ور شویم، بی گمان پرچم پیروزی را به اهتزاز درآورده، دشمن دین و ایمان را از ریشه و بن برخواهیم کند.

اهالی مظلوم مدینه اینک در کنار حرم رسالت پناهی، برای غلبه و پیروزی ما دست به نیایش برداشته، سیل اشک بر رخسار خود روان می سازند و از محضر رسول خداصلی الله علیه وآله تقاضای یاری می کنند.

کسانی که در این نبرد شربت شهادت بنوشند، همانند کسی هستند که در رکاب رسول خدا به شهادت رسیده باشند. بی گمان رحمت و مغفرت پروردگار شامل حالشان خواهد بود. ارواح طیّبه شهدا و ساکنان ملأ اعلا به تماشای شما برخاسته اند. توجّهات معنوی و عنایات روحانی آنها برای نصرت و پیروزی ما بس است. هان! ای همرزمان، با اتّکا به عنایات الهی دلگرم شوید، با شمشیرهای آخته به سوی دشمن زبون بتازید. یکدل و یک صدا بانگ تکبیر برآورید و دمار از روزگار دشمن در آورید.

اینک من پیشاپیش شما حرکت می کنم، شما شیفتگان خدا و پیامبر به دنبال من روان شوید. ای عاشقان به پیش.»

عثمان کاشف با این نصایح حماسی، دلاوران مصری را تشویق نمود و لشکر توحید با گلبانگ تکبیر، چون شیر ژیان به سوی دشمن

بی ایمان حمله بردند. ۵ ساعت تمام آتش جنگ را برافروخته نگه داشتند و دشت روح افزای آبار علی را با خون دشمن زبون گلگون ساختند. که شاعر گفته است:

«این پیامد نبرد است که دشت و هامون را به جای لاله های سرخ با خون دشمنان خود بیاراستیم.»

لشکر بد آیین دشمن در مقابل این حمله های دلیرانه و یورشهای شجاعانه تاب مقاومت نیاورد و همگی فرار را بر قرار ترجیح داده، به سوی مدینه منوّره عقب نشینی کردند. چون درب های حصار را بسته دیدند به خاکریزهای عوالی و قربان پناه بردند و همانند جوجه کبوتر به سوی دهکده قبا پراکنده شدند.

سپاهیان مصری به مقدار زیادی آنها را دنبال کردند و هر کدام را یافتند از پا در آوردند و به قرارگاه خود در آبار علی با فتح و غلبه باز گشتند.

رؤسای اشقیا از مشاهده شجاعت و صلابت سپاهیان مصری و از تنگتر شدن محاصره مدینه توسّط «احامده» به پشتیبانی از سپاه مصری، از رویارویی با سپاه عثمان سخت بر آشفتند.

از این رهگذر سران اهل مدینه، چون: محمّد فلاح، محمّد طیّار و حسن قلعی را فرا خواندند و به آنها اولتیماتوم دادند که:

«ما با یک سپاه نیرومند متشکّل از چهارده هزار مرد جنگی به سوی سپاه ترک حمله ور خواهیم شد. اگر برای همکاری نکردن با ما به عذرهای واهی متوسّل شده، تعلّل بورزید، نخست شما را از دم تیغ می گذرانیم، سپس به سوی آبار علی حمله ور می شویم.

شما در ابراز اطاعت و همکاری کوتاهی نمی کنید ولی برخی از اعمال شما ما را به شک و تردید در مذهب و آیین شما وا می دارد.

شما باید

یکایک در مقابل ما سوگند یاد کنید و همه خواسته های ما را برآورده سازید.»

آنگاه یک پیمان همکاری به صورت ظاهر منعقد شد و در مورد همکاری و همراهی اهالی مدینه اطمینان خاطر حاصل گردید. این قول همکاری از طرف اهالی مدینه به صورت جبری و از روی مماشات بود.

پس از آن دو نامه به رشته تحریر در آمد؛ یکی را به «عثمان کاشف» و دیگری را به «شیخ جزا» که تا آن موقع به آبار علی رسیده بود، ارسال نمودند.

این دو نامه که توسّط دو تن از اهالی مدینه از طریق مجرای عین زرقا فرستاده شد، هر دو به یک مضمون بود، جز اینکه یکی به عربی و دیگری به زبان ترکی بود.

متن نامه ای که به زبان ترکی خطاب به عثمان کاشف ارسال شده بود - پس از حذف القاب - چنین بود:

«فردا فلان ساعت درهای قلعه مدینه منوّره به روی لشکر شما، بر اساس قرار دادی که در میان ما مقرّر شده، گشوده خواهد شد.

اگر مسامحه و تأخیر روا دارید، این قرار داد توسّط جاسوسهای وهّابیان معلوم خواهد شد و همه اهالی مدینه را قتل عام خواهند کرد؛ زیرا هنوز در میان ما از طرفداران آنها کم و بیش هست و ممکن است ما برخی از آنها را نشناسیم و در بزم خود جای دهیم.

در این زمینه کوچکترین مسامحه روا ندارید، دار الهجره پیامبر خداصلی الله علیه وآله را از دست پلید دشمن رها ساخته، ساکنان دارالسّکینه و زنان و فرزندانشان را دلشاد کنید.»

این نامه در حوالی نیمه شب به دست عثمان کاشف رسید، پس از

اطّلاع از مضمون آن به نامه رسانها گفت:

«انشاءاللّٰه فردا رأس ساعت تعیین شـده، ما را در مقابل درهای قلعه خواهیـد دیـد و به یاری حضـرت حق از بنـد اسارت رهایی خواهید یافت.»

و تأکید کرد که در وقت معیّن سپاهیان مصری و سپاهیان شیخ جزا را بی درنگ گسیل خواهد داشت.

آنگاه نماینـدگان اهل مدینه از طریق مجرای عین زرقا به مدینه بازگشـتند و به اهالی مدینه بشارت دادند و اهالی مدینه همگی در خانه های خود مسلّح گشته، دیدگان خود را به سوی آبار علی دوختند و تا صبح ترک خواب و استراحت نمودند.

سپاه عثمان کاشف به هنگام سپیده دم با شـلیک توپ و تفنگ کماندوهای وهّابی را تار و مار ساختند و سرکرده های اشقیا را فراری دادند و سرانجام به یکی از درب های حصار مدینه که «عنبریّه» نام داشت نزدیک شدند.

سپـاه پادشاهی مصـری با شـجاعت و صـلابت بی نظیر در برابر حصار قلعه قرار گرفتنـد و حسن قلعی چاوش در ساعت مقرّر بر فراز بـام خـانه اش تیری شـلیک کرد. بر اسـاس تعلیمـات قبلی، اهـالی مـدینه به صورت دسـته جمعی بـا ادوات جنگی حرکت نموده، نگهبانان وهّابی قلعه را از رو در رویی با سـپاه مصـری منع کردند. در این میان جوانمردی که جان بر کف نهاده، دل به دریا بزنـد و دروازه عنبریّه را بگشاید یافت نشد، و لذا مدّتی سـپاه مصـری در پشت دیوارهای حصار سـنگر گرفتند و در انتظار باز شدن دروازه نشستند.

در این اثنا اگر سپاهیان وهّابی موجود در نواحی عوالی و قبا گرد می آمدند و به طرف سپاه عثمان کاشف حمله ور می شدند، بی گمان سپاه – مصری به دلیل

کمی نفرات – شکست می خوردند و همه اهالی مدینه از زن و مرد و خُرد و کلان کشته می شدند.

نگهبانان وهّابی برای جلوگیری از نزدیک شدن سپاه مصری به قلعه و گشوده شدن دروازه، از برجها و باروها پیوسته توپ و تفنگ پرتاب می کردند.

گروهی از ایثارگران مدینه جان خود را بر طبق اخلاص نهادند و بدون اعتنا به توپ و تفنگ، که چون رگبار باران فرو می ریخت، به سوی دروازه شتافتند و دروازه را گشودند و سپاهیان مصری را به داخل قلعه هدایت نمودند و به میدان مناحه آوردند.

آنگاه برای محافظت آنان از خطر دشمن، سواران مصری و بدویان شیخ جزا را در پناهگاههای مستحکم جای دادند و دروازه عنبریّه را بستند و از احمد طوسون پاشا درخواست نیرو کردند.

احمد طوسون از شنیدن خبر ورود سپاهیان به درون حصار مدینه، بیش از حدّ مسرور گردید و لشکری متشکّل از سه هزار مرد جنگی تحت فرماندهی زعیم اوغلو، حسین بیک، شراره و بناپارت، از سرکرده های نامدار ارتش مصر ترتیب داد و به یاری عثمان کاشف فرستاد.

سپاهیان یاد شده با سرعتی شگفت طیّ مسافت نمودند و در مدّتی کوتاه به ناحیه مدینه رسیدند و آنگاه چادر ستاد فرماندهی را در بیرون حصار مدینه نصب کردند.

ورود خضرگونه و پیش بینی نشده لشکر مصری، از طرفی موجب قوّت قلب سپاهیان عثمان کاشف و شیخ جزا شد – که چندی قبل وارد مدینه شده و با کمبود آذوقه مواجه بودند – و از طرفی موجب تشویش خاطر و نگرانی شدید وهّابیانی شد که در خاکریزهای اطراف قربان، عوالی و قبا سنگر گرفته بودند، که همگی از

منطقه گریختند.

وهّابیانی که در داخل قلعه متحصّن بودند، هنگامی که مشاهده کردند همه اطراف حصار توسّط سربازان سلحشور مصری محاصره شده، بدای بن مضیان، برادرش سعود و عبداللّه بن سعود و دیگر سرکرده های وهّابی، سنگر نشینان عوالی و قربان را برداشتند و از منطقه فرار کردند. آنان حتّی وقتی مطمئن شدند که دیگر نیرویی به کمکشان نخواهد آمد. در اثر عناد و لجاجتی که داشتند باز هم به جنگ و نبرد ادامه دادند و اهالی مدینه و سپاه مصری را با شلیک مداوم توپ و تفنگ مورد ایذاء قرار دادند.

یکی از فرماندهان مدبّر مصری به نام «احمد آغا» که در اثر شجاعت و صلابتش به «بناپارت» شهرت یافته بود، توپهای غول پیکر را بر فراز قلّه کوه «سلع» در جنوب مدینه مستقر نمود و قلعه را مدّتی متمادی زیر رگبار توپها قرار داد. او وقتی متوجّه شد که از این طریق نیز کار پیش نمی رود با حسن قلعی چاوش مشورت کردند و تصمیم گرفتند که کانالی حفر کرده، قلعه را منفجر نمایند.

آنگاه شخصی به نام «عودالحیدری» را نزد وهّابیان فرستادند و پیغام دادند که اگر سلاحهای خود را بر زمین بگذارند، مورد عفو و امان قرار خواهند گرفت و به هر جا که مایل باشند می توانند بروند.

عودالحیدری که در نهان از طرفداران ابن سعود بود، وهّابیان را به ادامه نبرد تشویق کرد و نقطه حفر کانال را به آنها معرّفی نمود و تأکید کرد که آن نقطه را بخصوص مورد پرتاب توپ قرار دهند.

هنگامی که احمد آغا بناپارت از این واقعه مطّلع شد، دستور داد که حفر کانال تعطیل شود

و کانال دیگری به سوی برج مستحکم واقع در کنار حمّام محمّد پاشا حفر گردد.

حفر این کانال نیز با صلاحدید حسن قلعی چاوش انجام گرفت و به قدری مخفیانه انجام یافت که حتّی احمد آغا نیز از آن مطّلع نشد.

انفجاری که در این کانال انجام گرفت، برج مستحکم وهّابیان را به هوا فرستاد و حفره وسیعی ایجاد کرد که یک ستون ده نفری به راحتی توانست از میان آن بگذرد.

در حدود هزار نفر از ایثارگران سپاه پادشاهی مصری از این کانال عبور کردند و به داخل قلعه راه یافتند، ولی یک گروه دو هزار نفری از وهّابیان راه را بر آنها بستند و در پشت ساختمانها سنگر گرفتند و با تفنگ و تپانچه از پیشرفت آنها جلوگیری کردند.

با تشجیع و تشویق فداییان بومی، ایثارگران یاد شده توانستند جالیز محمّد پاشا را به تصرّف خود در آورند و در آنجا سنگر بگیرند. در این درگیری شجاعانه، فقط یک نفر شهید و یک نفر زخمی شد.

گرچه تصرّف این جالیز وحشت و اضطراب عجیبی در دل وهّابیان انداخت، ولی این جالیز به یک کوچه تنگ و باریک ختم می شد که هر دو طرف این کوچه با سدّهای محکم مسدود بود و در دو طرف این گذرگاه برج و باروی بسیار مستحکمی قرار داشت که توسّط نگهبانان حفاظت می شد.

از این رهگذر ایثارگران جانبازی که تا جالیز محمّد پاشا پیش رفته بودند، در یک موقعیّت بسیار خطرناکی قرار گرفتند. این فدائیان جان بر کف مدّتی در این نقطه مخاطره انگیز درنگ کردند و به دنبال راه چاره بودند، که یک قهرمان جان برکف با

صولت حیدری خیز برداشت و با یک خیز خود را به باروی اوّل رسانید و نگهبانان بارو را در دم به هلاکت رسانید.

نگهبانان دیگر باروها با مشاهده رشادت این قهرمان، که «درویش دشیشه» نام داشت، به وحشت افتاده، از منطقه گریختند.

دیگر فدائیان ایثارگری که در جالیز محمّد پاشا حیران و سرگردان مانده بودند، به غیرت آمده، با یک بسیج عمومی بر وهّابیها هجوم برده، همه آنها را چون گوسفند سر بریدند.

آتش جنگ با ورود سپاهیان بعدی مصری و امدادگران بدوی، آنچنان شعله ور شد، که تشخیص اهالی مدینه از تجاوزگران وهّابی برای مصریها و بدویها غیر ممکن شد. و لذا اهالی رزمجوی مدینه کلاه سربازی بر سر نهادند تا از وهّابیها باز شناخته شوند.

وهّابیان پلید در عناد و لجاجت خود اصرار ورزیده، از روی سفاهت و حماقت خواستار عفو و امان نشدند.

پس از مدّتی متمادی جنگ و خونریزی، وهّابیان دیدند که هرگز قدرت مقاومت در برابر سپاه توحید را ندارند، و لذا به برجها پناه برده، تقاضای عفو و امان نمودند.

همه جای داخل حصار با لاشه های وهّابیان بدکردار پر شده بود و طبعاً به جهت وحشت و اضطرابی که بر زنان و کودکان عارض می شود، به عفو و امان پناه بردند. این تقاضا از طرف اهالی پذیرفته شد و مقرّر گردید که آنها را تا فاصله چند ساعتی مدینه تحت الحفظ ببرند، به طوری که از تیر رس اهالی مدینه خارج شوند. در میان فرماندهان مصری این مأموریّت بر عهده عثمان کاشف نهاده شد و او به مقدار لازم سواره به همراه خود برداشت و وهّابیان پناهنده و خلع سلاح شده

را تحت الحفظ از مدینه بیرون برد.

وهّابیان هنگامی که به منطقه «عُرَیض» رسیدند، علی رغم بی سلاح بودنشان، در صدد برآمدند که با کشتن عثمان کاشف آتش درون خود را خاموش نمایند.

عثمان کاشف پس از برملا شدن افکار پلید آنان، با سپاهیانی که در تحت اختیارش بود، با وهّابیان به جنگ و نبرد پرداخت و همه آنها را از دم شمشیر گذرانید. تنها هفت نفر از آنها موفّق به فرار شدند.)۱۲۲۷ ه.).

تعداد وهّابیانی که سعود برای نگهبانی قلعه مدینه گمارده بود به چهارده هزار نفر می رسید، که همه آنها در اثنای جنگهای پیاپی به هلاکت رسیدند، به جز هفت نفر، که یکی از آنها به: «احمد حنبلی» موسوم بود.

احمد حنبلی از مجاوران مدینه منوّره بود و مدّت زمان طولانی با تدریس علم فقه در داخل مسجدالنّبی امرار معاش می کرد. ولی در نهایت بلای حبّ جاه بر جانش افتاد و با بیعت سعودبن عبدالعزیز، دین و ایمانش را بر باد داد و راه کفر و الحاد را در پیش گرفت.

این خائن پلید گرچه از محاربه «عُرَیض» جان سالم به در برد و به وضع بسیار ناهنجاری خود را به درعیّه رسانید، ولی در آنجا خود را لو داد و به شرحی که در زیر بیان می کنیم به هلاکت رسید.

احمدطوسون پاشا پس ازاین پیروزیِ درخشان، از منطقه بدر حرکت نمود و به قصد زیارت حرم مطهّر و روضه معطّر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به سوی مدینه منوّره عزیمت کرد و کلید مبارک شهر مقدّس مدینه را به حضور پدرش محمّد علی پاشا فرستاد. همزمان با این حرکت، محمّد علی پاشا نیز با ۲۸ کشتی حامل نیرو، ادوات

جنگی و ابزار نظامی به بندر جدّه وارد شد. او آنگاه بی درنگ وصول کلیدوکیفیّت استردادشهرمقدّس مدینه منوّره رااز دست خوارج بی فرهنگ با شرح و بسط، به مرکز خلافت عثمانی - به استانبول - گزارش داد.

استرداد کعبه معظمه از دست اشقیای بی فرهنگ

محمّد علی پاشا در لحظه ورود به جدّه، از خبر مسرّت بخش قلع و قمع فرقه های تجاوزگر وهّابی و اخراج آنان از خاک پاک هجرت سرای پیامبرصلی الله علیه وآله آگاه شد و این خبر بهجت انگیز موجب شد که در صدد استرداد مکّه معظّمه نیز برآید، از این رو لشکر جرّاری به فرماندهی مصطفی بیک از جدّه گسیل داشت و به اعزام لشکری از مدینه و بسیج کردن بقایای سپاه مصری به سوی مکه معظّمه فرمان داد.

لشکری که به فرماندهی احمد طوسون پاشا از مدینه منوّره حرکت نمود، در اثنای راه با سپاه «بدای بن مضیان» و برادرش سعود مواجه شده، طی نبرد سختی همه آنها را از ریشه و بن برکند. آنگاه با سپاهی که توسّط پدرش از جدّه گسیل شده بود، متّحد شد و با یک حمله دلیرانه گروههای اشقیا را مجبور به فرار و عقب نشنی کرد که سرانجام بقایای وهّابیهای مکّه به قرارگاه مستحکم «زعمیم» پناه بردند.

هدف وهّابیان از پناه بردن به قرارگاه زعمیم این بود که راههای این قرارگاه سوق الجیشی را ببندند و در پناه موقعیّت طبیعی این قرارگاه از هجوم لشکر پیروز محمّـد علی پاشا در امان باشند. و هر از چندی به لشکر همایونی شبیخون زده، در موقع مناسب با وهّابیان درعیّه متّحد شوند و مکّه معظّمه را باز پس گیرند.

مصطفی بیک فرمانده لشکر مصریِ اعزام شده به جدّه، با شجاعت و دلاوری

بی نظیر خود سوگند یاد کرد که تا وهّابیان پلید را از قرارگاه زعمیم قلع و قمع نکنم از مرکب خود پیاده نخواهم شد.

آنگاه چهل تن فدایی جان برکف با خود برداشت و با حمله دلیرانه خود تعداد هفت هزار وهّابی زبون را، که مشغول تحکیم موقعیّت خود بودند، از قرارگاه زعمیم فراری داد و این قلعه مستحکم را ضبط و تسخیر نمود.

استرداد طائف پرلطائف از دست دشمن خائف

پس از ضبط و تسخیر کامل مکّه معظّمه و قرارگاه زعمیم و تحکیم نقاط سوق الجیشی، محمّد علی پاشا با لشکری آراسته به فرماندهی خود از بندر جدّه حرکت کرد و به شهر مقدّس مکه معظّمه شرفیاب شد.

او در مسیر خود، حصار طائف را به تسخیر خود درآورد و در ضمن آن به تجهیز لشکری نیرومند همّت گماشت.

عثمان مضایقی که از طرف سعودبن عبدالعزیز، شیخ درعیّه، امارت طائف را بر عهده داشت، از مشاهده استرداد مکّه معظّمه از آغوش اشقیا و قلع و قمع گروههای وابسته به بدای بن مضیان و تجهیز لشکری بیرون از شمار برای ضبط و تسخیر حصار طائف، همسر و فرزندان خود را برداشت و از حصار طائف گریخته سر به بیابان نهاد.

اهالی طائف نیز با مشاهده این وضع به استقبال لشکر شاهانه مصری، که از طرف محمّد علی پاشا به فرماندهی مصطفی بیک گسیل شده بود، شتافتند و حصار شهر را به او تسلیم کردند.

هنگامی که این شیوه عاقلانه اهالی طائف به محمّد علی پاشا گزارش شد، او نیز در مورد اهل طائف عنایت ویژه ای ابراز کرد و شخصاً به حصار طائف آمد و اهالی شهر را مورد تفقّد قرار داد. از ظلمها، ستمها و

اهانتهـایی که از اشـقیای وهّابی به اهالی طائف رسـیده بود، ابراز تأسّف نمود و هر یک از اهالی شـهر را با بیان مناسبی نوازش داد. به آنها توصـیه کرد که به کسب و کار خود بپردازند و در کمال امنیّت و آسایش زندگی کنند و دعاگوی مجد و شوکت پادشاه جهان «سلطان محمود غازی» باشند.

پس از مـدّتی کوتاه، عثمان مضایقی تعـدادی از اعراب را به دور خود جمع کرد و در صدد حمله به مکّه یا طائف برآمد و در قرارگاه «سیل» اردو زد.

سپاه پادشاهی از این حرکت ایـذایی آگاه شـد و سـپاه نیرومنـدی را به منطقه اعزام نمود که نبرد سـختی کردند و همگان را به تعجّب وا داشتند و در نهایت وهّابیان را شکست دادند.

جنگ «سـیل» به درازا کشید و تعداد کشته های وهّابیان به قدری زیاد شد که از کشته ها پشته ساختند و مردم ستمدیده طائف از موفقیّت خود در اخذ انتقام از وهّابیان تجاوزگر، بی نهایت مسرور شدند.

از آنجا که در صـحنه نبرد هیچ وهّابی زنده باقی نماند و کشـته های وهّابیان بر روی یکدیگر انباشـته شد و تپّه هایی را تشکیل دادند، مردم تصوّر کردند که عثمان مضایقی نیز به درک واصل شده است.

ولی عثمان مضایقی هنگامی که نتیجه جنگ را پیش بینی کرده بود و فهمیده بود که حتّی یک نفر از اشقیا زنده نخواهد ماند، از ترس جانش، جامه پلیدش را درآورده، لخت و عریان به غاری در سر راهش پناه برد.

پس از این نبرد خونین، گروهی از بـدویان به قصد تبریک و تهنیت گفتن به این پیروزی درخشان، به محضـر محمّد علی پاشـا عازم بودند، یکی

از آنها به هنگام عبور از کنار آن غار، فرد لخت و عریانی را مشاهده کرد که در دهانه غار نشسته است، به او گفت:

«تو کیستی؟ و چرا اینگونه لخت و عریان شده ای؟.»

او در پاسخ گفت:

«من عثمان مضایقی والی سابق طائف هستم، در جنگ سیل در برابر محمّد علی پاشا شکست خوردم، برای نجات جانم تا اینجا گریختم.

اگر برای نجات من از این دامی که دچار شده ام، مقداری موادّ خوراکی و نوشیدنی با یک شتر راهوار برایم فراهم کنی، به جان خود سوگند که تو را احیا می کنم و پاداش بزرگی مطابق شأن والای خود و شایان شخصیّت برجسته خویش به تو عطا می کنم. بدانکه اگر من امروز از اینجا نجات پیدا کنم، خانواده ات، فرزندانت و همه خویشاوندانت مادام العمر در رفاه و آسایش خواهند بود و در زمره شخصیّتهای برجسته حجاز قرار خواهند گرفت.

گذشته از عطایای فراوان من، مورد الطاف بیکران و عنایات بی پایان حاکم درعیّه، سعودبن عبدالعزیز نیز قرار خواهی گرفت و یکی از خانواده های خوشبخت منطقه خواهی شد.

نتیجه اوضاع را ارزیابی کرده، مرا بر پشت خود سوار می کنی و به نزد سعودبن عبدالعزیز می بری، که وجود من در نزد او بیش از ده هزار نفر وهّابی ارزش دارد. اینک در همه محافلِ سرکردگان، از مدیریّت و کارسازی و کاردانی من گفتگو می شود. اگر دور اندیش و عاقبت نگر باشی، در رهایی من یک دقیقه اهمال نمی کنی و این فرصت طلایی را از دست نمی دهی.»

شخص بدوی در پاسخ گفت:

«فهمیدم، فهمیدم. تو واقعاً قهرمان و قهرمان زاده ای. مقام والای تو در دل هر کسی جای دارد. همواره اهالی حجاز

به وجودت افتخار می کنند.

از حوادث روزگار گذشته اطّلاعی ندارم، ولی از روزی که تو را شناخته ام، در منطقه حجاز شخص دوّمی را سراغ ندارم که همانند تو شهرت به دست آورده باشد.

تو حتماً روی قول خود پایدار خواهی بود، من چقدر آدم خوشبختی هستم که با تو مواجه شدم. من می دانم که اگر بتوانم تو را از این مهلکه نجات دهم، در میان اعراب منطقه نام و نشان پیدا خواهم کرد و در نزد سعودبن عبدالعزیز نیز مقام و منزلت خاصّی پیدا خواهم یافت.

بسیار مواظب خود باش، از دهانه غار عقب تر برو، خود را به کسی نشان نده. آرام نفس بکش، سرفه نکن، عطسه نکن. از هر حرکتی که در بیرون غار منعکس شود به شدّت پرهیز کن؛ زیرا ممکن است سپاهیان مصری متوجّه شده، تو را به قتل برسانند. از دهکده خویش که بیرون آمدم تا اینجا هیچ نقطه ای را از سربازان مصری خالی ندیدم. با هر فرد سپاهی که مواجه شدم، بعد از سلام و تعارف، درباره تو پرس و جو می کردند.

من آگاهی یافته ام که محمّد علی پاشا وعده داده که هر کس تو را به قتل برساند و یا دستگیر کند، او را احیا خواهد کرد. تو خود بهتر می دانی که محمّد علی پاشا از وزرای صادق الوعد عثمانی می باشد و روی قول خود پابرجاست.

و لذا هر سرباز ترک تو را ببیند یا تو را به قتل رسانیده، سرت را نزد ایشان می برد و یا تو را دست بسته به او تحویل می دهد.»

این بدوی با این سخنان به ظاهر منتظم، «عثمان مضایقی» را مطمئن ساخت و

به دهکده خود بازگشت. او از کسانی بود که در عهد حکومت عثمان مضایقی، به دستور او به شدّت مورد شتم و ضرب قرار گرفته بود.

از این رهگذر پس از فریب دادن آن ملعون، در دل خود گفت: «عجب فرصت خوبی برای انتقامجویی است!» بی درنگ به روستا رفته، برادر و پسر عموهایش را برداشت و به سوی غار آمد. او را بر فراز شتر قرار داد. دستها و پاهایش را محکم بست و به سوی طائف حرکت نمود.

عثمان مضایقی که سرانجام در استانبول به سزای اعمال پلیدش رسید، تضرّع وزاری فراوان کرد تا بدویان او را به طائف نبرند، و وعده های پوچ فراوان به ایشان داد، ولی این وعده ها و وعیدها در آنها مؤثّر نشد.

بدویان بی توجّه به گریه و زاری این روباه مکّار، او را به حضور محمّد علی پاشا برده، گفتند:

«این همان عثمان مضایقی مکّار و غدّار است که او را در فلان مغاره یافتیم و به حضور عالی آوردیم.»

محمّد علی پاشا نیز او را دست بسته به پایتخت عثمانی (استانبول) فرستاد و گزارش داد که:

۱ – این پلید از وزرای پر وزر و بال سعودبن عبدالعزیز است.

۲ – مکّه معظّمه از دست اشقیا به کلّی آزاد شده است.

۳ – وهّابیان معدودی که از شمشیر آبدار سپاه اسلام جان سالم به در برده اند، از منطقه گریخته تا درعیّه عقب نشینی کرده اند.

۴ – بر اساس فرمان همایونی که از ناحیه پادشاهی شرف صدور یافته بود، شریف غالب را به همراه سه تن از کارگزارانش به «سلانیک» اعزام کردم.

۵ – «طامی» ملعون را که بلاد یمن

را مسخّر کرده بود، دست بسته به استانبول فرستادم.

سعودبن عبدالعزیز که در اثر تألّمات روحی خسته و افسرده در بستر بیماری، در گوشه ای از درعیّه افتاده بود، به دنبال شکستهای پیاپی وهّابیان، در جای جای سرزمین حجاز، به شدّت دچار تشویش و اضطراب شد و گوشتهای بدنش پوسیده، فرو ریخت و در وضع بسیار بد و تنفّر انگیزی از دنیا رخت بربست.

پسرش «عبداللّه» که پیشتر والی مدینه منوّره بود، به جای پدر نشست و در صدد استیلای مجدّد بر مدینه برآمد. و برای این منظور اردوی انبوهی گرد آورد و از درعیّه راهی مدینه شد.

احمد طوسون پاشا به مجرّد اطّلاع از این حرکت و تصمیم وی، سربازان مصری موجود در مدینه را آماده ساخت و برای مقابله با وهّابیان به راه افتاد.

در میان دو قرارگاه «حناکه» و «قاصیم» دو اردو به هم رسیدند؛ یک یا دو بار با یکدیگر درگیر شدند. امّا با پا در میانی شیوخ اعراب، طرفین مهیّای سازش شدند و در نتیجه احمد طوسون پاشا به مدینه منوّره و عبداللّه بن سعود به درعیّه بازگشتند.

محمّد علی پاشا پس از آگاهی از این سازش، بی درنگ به مدینه منوّره مشرّف شده، احمد طوسون پاشا را به مصر فرستاد و «عابدین بیک» را به فرمانداری مدینه نصب کرد و آنگاه خود به قاهره بازگشت.

پس از اندک مدّتی، عبداللّه بن سعود بار دیگر در صدد استیلای حرمین شریفین برآمد و برای رسیدن به این هدف مقداری از وهّابیان را به دور خود گرد آورد.

این موضوع توسّط اهالی مکّه و مدینه به دربار عثمانی گزارش شد و از سوی خلیفه

عثمانی فرمان دستگیری عبداللّٰه بن سعود و اعزام او به استانبول و یا قتل و اعدامش صادر گردید.

بر اساس این فرمان همایونی، محمّد علی پاشا به مقدار لازم لشکر آراست و به فرماندهی پسرش «ابراهیم پاشا» به سوی مدینه منوّره اعزام کرد.

ابراهیم پاشا به هنگام زیارت روضه مطهّر متوجّه شد که حرم پاک رسول خداصلی الله علیه وآله نیاز مبرمی به تنظیف و تطهیر دارد، از این رو در نخستین روز ورودش به مدینه منوّره دستور تنظیف و شست و شوی حرم مطهّر را صادر کرد و روز بعد، مسجد شریف نبوی در کمال متانت و احترام غبار روبی و شست و شو شد.

به هنگام شست و شوی حرم مطهّر و مرقد معطّر نبوی که ابراهیم پاشا خود نیز حضور داشت. فرماندهان ارتش، سرکردگان لشکر، اعیان و اشراف شهر همگی با جامه های فاخر افتخار خدمت داشتند.

در مدخل درب های باب السّلام و باب الرّحمه دیگهای شربت گذارده بودند و خدمتگزاران حرم و مباشران تنظیف مسجد، توسّط سقّایان، با این شربتها پذیرایی می شدند.

تعداد افراد شرکت کننده از اعیان و اشراف در این خدمت مبارک، بیش از دو هزار تن بود که همگی جارو به دست گرفته، افتخار خدمت یافتند و پیشانی بر آستان سوده، با مژه های خود روضه مطهّره را جارو زدند.

ابراهیم پاشا نیز گاهی جارو به دست گرفته وظیفه خدمتگزاری خود را انجام می داد و گاهی مشک شربت به دوش گرفته به سقّایی می پرداخت. که شاعر گفته:

«همه پادشاهان بنده این درگاهند ای فرستاده خدا.

این آستان امانگاه همه جهانیان است ای رسول گرامی پروردگار.

ای پیامبر، اگر این کمترین

از شفاعت گسترده ات کامیاب گردد عجب نیست.

که همه ملّتها در پرتو عنایتت کامروا هستند.»

ابراهیم در مسیر خود از قاهره تا مدینه که از طریق خشکی این مسیر را می پیمود، همه قراء و قصباتی را که بر آنها می گذشت، مورد تفقّد خود قرار می داد. برخی را کیسه زر و سیم می داد، به برخی دیگر شوکت و سطوت خود را بنمود. تا همگی را تحت اطاعت و انقیاد خود درآورد.

در میان اعرابی که بین قاهره و مدینه سکونت داشتند، کسی نبود که آثار نافرمانی از او نسبت به ابراهیم پاشا مشاهده شود، و یا نسبت به عبداللّه بن سعود علاقه و طرفداری از او احساس گردد.

چند روز بعد از تنظیف شایسته حرم شریف نبوی و مورد توجّه و تفقّد قرار دادن اهالی مدینه منوّره، لشکر با صلابت و شهامت خود را به سوی درعیّه حرکت داد و همه قلعه های واقع در مسیر را تصرّف کرد و به مقدار لازم محافظ و نگهبان گماشت و تا قلعه های مستحکم درعیّه پیش تاخت و در برابر قلعه نجدیّه چادر فرماندهی خود را با شکوهی هر چه تمامتر نصب کرد.

عبداللّه بن سعود هنگامی که پیشروی دلیرانه سربازان شاهانه را تا مقابل حصار درعیّه مشاهده کرد، خود را به برج محکم و استوار قلعه، که جایگاه و یادگار پدرش سعودبن عبدالعزیز بود رسانید و اطراف چهار گانه آن را محکم ساخت.

او تلاش فوق العاده ای از خود نشان داد. به چادرهای مسلمانان اشاره کرد و سخن پوچ: «مشرکین آمدند، مشرکین آمدند» را تکرار نمود و سربازان پادشاهی را چون گوسفندهای قربانی انگاشته به وهّابیان دستور داد که

به سوی آنان بشتابند و خونهایشان را بر زمین بریزند. آنگاه با ابراز شادی و خوشحالی گفت:

«به روح پدرم سعود و روح پدر بزرگم عبدالعزیز سوگند که برخی از اینها را طعمه شمشیر ساخته، برخی دیگر را مطرود و منکوب خواهم کرد. آنچه ابزار و ادوات جنگی با خود آورده اند، همه را ضبط کرده، در میان شما تقسیم خواهم کرد.»

او تلاش فراوان کرد وهّابیان را متقاعد سازد که در نخستین رویارویی، سربازان شجاع و جان برکف مصری را نابود خواهد کرد.

ولی هنگامی که مشاهده کرد قلعه مستحکم درعیّه از چهار طرف در محاصره مسلمانها قرار گرفته و در نقاط سوق الجیشی سنگرهای فراوان ساخته شده و توپهای غول پیکری بر فراز آنها کار گذاشته اند، هوش از سرش پرید و عقلش از کار افتاد!

از این رهگذر از حمله به اردوی شاهانه منصرف شد و تصمیم گرفت که از داخل قلعه به مقابله برخیزد.

اگر پسر سعود این تصمیم را نمی گرفت نیز وهّابیها دیگر در موقعیتی نبودند که بتوانند در صدد تهاجم برآیند؛ زیرا وهّابیان شجاعت و دلاوری سربازان جان برکف پادشاهی را آزموده بودند و می دانستند که به جز قلعه درعیّه همه حصارها و قلعه ها را سپاه مصری با قدرت و غلبه تصرّف نموده اند و مطّلع بودند که چقدر از اشقیای وهّابی در همین مسیر به دست دلاوران مصری به خاک مذلّت افتاده اند.

آنها با چشم خود می دیدند که حتّی عبداللّه بن سعود هنگامی که در مقام تشجیع آنها سخن می گفت، قدرت ادای کلمات را نداشت و مطالب را بریده بریده از دهانش فرو می ریخت و خود حصار را خالی گذاشت و به

برج نـامیمون پـدرش که آنرا «قصـر» می خوانـد پنـاه برد! و از طرفی در میان وهّابیها قرار بر این بود که اگر عبـداللّٰه بن سـعود حکم حمله دهد اطاعت نکنند!

ابراهیم پاشا به صورت جدّی در صدد نبود که با سوق دادن لشکر، زمین درعیّه را با خون مردم رنگین سازد و لذا به مدّت پنج ماه و نیم محاصره را ادامه داد تا کاملاً بر افراد محصور در میان برج فشار وارد شود و مجبور به تسلیم گردند.

ابراهیم پاشا با این تدبیر عاقلانه، به جز برجی که عبداللّٰه در آن متحصّن بود، همه قسـمتهای حصار را تصـرّف کرد و سـرانجام عبداللّٰه بن سـعود را زنده دسـتگیر ساخت و دست و پا بسـته به مصـر فرستاد و آنچه از اشیای قیمتی روضه مطهّر نبوی به وسیله سعود به غارت رفته و در آن برج موجود بود، به دست آورد و برای ارسال شدن به اسـتانبول به قاهره فرستاد. آنگاه قلعه درعیّه نجدیّه را با خاک یکسان نمود و برجها و باروهایش را آشیانه جغد و کلاغ کرد.

هنگامی که خبر دستگیری ابن سعود در منطقه شایع شد، وهّابیان موجود در داخل و خارج درعیّه، یکی پس دیگری به حضور ابراهیم پاشـا می آمدنـد و امـان نـامه تقاضا می کردنـد و به صورت ظاهری هم که شـده ابراز تنفّر و انزجار از آیین وهّابی می کردند و به دین و آیین باز می گشتند و از اهانتهای الحادی که به حرم مطهّر نبوی انجام شده بود اظهار ندامت می کردند.

در موضوع فتح درعیّه و ابراز ندامت اعراب و طلب امان نامه آنان، «داود پاشا» والی بغداد سهم بسزایی داشت؛ زیرا

ایشان دو تن از سرکرده های بنی خالد به نامهای «شیخ ماجد عُرَیْعِر» و برادرش «محمّد» را به یاری و پشتیبانی ابراهیم پاشا برگزید و آنها در این رابطه سران همه عشایر و قبایل «لحسا» را گرد آوردند و توجیه نمودند که در همه مساجد و محافل خود نام خلیفه را در منبرها و سخنرانیها بر زبان جاری سازند و آوازه اش را در گوشها طنین اندازند و از والی بغداد همواره اطاعت نموده، عشایر و قبایل خود را در برابر وهّابیان عنود و لجوج توجیه کنند.

بر این اساس هیچگونه یاری و پشتیبانی از وهّابیان بغداد به ابن سعود نرسید و وهّابیان حجاز هم کاری از پیش نبردند و در نتیجه ابراهیم پاشا توانست با توپهای دشمن کوب، دیوارهای حصار درعیّه را در هم شکند، برجها و باروها را ویران نماید، پیروان وفادار به ابن سعود را طعمه شمشیر سازد و پسر سعود را زنده دستگیر نماید.

پس از دستگیری عبداللّٰه بن سعود، پسرش «خالد» نیز به همراه «احمد حنبلی» برترین عالم وهّابیان دستگیر شدند.

با توجّه به اینکه خالد کودکی چهار ساله بود، ابراهیم پاشا او را در نزد خود نگه داشت و احمد حنبلی را به جهت روحانی بودنش نکشت ولی دندانهایش را یکجا کشید و خود را همانند مرکب بدویان به درشکه بست و سه شبانه روز در میان سربازان مصری گردانید، سپس از طریق مدینه به مصر فرستاد.

هنگامی که عبداللّٰه بن سعود را دست بسته وارد مدینه منوّره کردند، سه شبانه روز توپ انداختند. کوچه ها و بازارها را تزیین ساختند. همه محلّه ها را آذین بستند. همگان کسب و کار خود را ترک

کرده، با انداختن آب دهان بر سر و صورت ابن سعود، از او مراسم استقبال به عمل آوردند.

روز چهارم او را به طرف قاهره، سپس از طریق اسکندریّه به مرکز خلافت اسلامی (استانبول) فرستادند.

آنگاه چهار فرزندش به اتفّاق سردمداران خاندان محمّدبن عبدالوهّاب و یاران و کارگزارانش، استادش احمد حنبلی، کاتب دوّمش عبدالعزیز و رییس دیوانش عبدالسّریدیّه، از طریق مصر دست بسته به استانبول فرستاده شدند.

عبداللّه بن سعود به جهت اهانتهای فراوانی که در مورد معارف اسلامی روا داشته بود، مورد تنفّر و انزجار همه علمای اسلام بود، از این رهگذر از مدینه تا اسکندریّه، از هر شهر و قصبه ای که گذشتند، اهل ایمان گروه گروه آمدند و ابراز شادمانی کردند. آنها آب دهان به سر و صورتش نثار می کردند. مراسم شادمانی که در قاهره، اسکندریّه و دیگر شهرها و قصبات مصری بر پا گردید به طوری که هر یک با شکوهتر از دیگری برگزار شد.

پیوست

وهّابیان پس از این شکست سنگین، به شهرهای قطیف، بحرین و شیخ نشینهای مسقط پراکنده شدند. آنان آیین اباحه و الحادی خود را مخفی نموده، در آن مناطق به صورت ناشناس اقامت گزیدند و گروهی از آنها به بلاد هند کوچ کردند.

ساکنان قطیف، بحرین و دیگر شهرهای نجد، اعتقادات الحادی و اباحه ای خود را مقداری تعدیل نموده، در پشت پرده خفا آن را نگهداشتند و با توالد و تناسل بر تعداد خود افزودند و به مرحله ای رسیدند که توان ایذاء و اذیّت مردم را پیدا کردند، امّا همانند عبداللّه و پدرش سعود، توفیق نشر آیین باطل خود را نیافتند.

آن گروه که به هند کوچ کردند مذهب

باطل خود را ابراز نکردنـدو در نهایت پنهان کاری به عقایـد خود وابسـته ماندنـد. پس از ۱۰ تا ۱۵ سـال، آیین خود را بر ملا نمودند ولی جرأت نشر آن را پیدا نکردند.

ده تا پانزده نفر از این ملحـدان، حدود ۱۶ – ۱۵ سال پیش (پیشتر از تاریـخ تألیف کتاب)به بهانه انجام فریضه حـج، با خانواده خود به مکّه معظّمه مشرّف شده، در آنجا رحل اقامت افکندند و حدود هشت یا نُه سال در آن بلده طیّبه اقامت گزیدند.

اهالی مکّه متوجّه این معنی شـده بودنـد که طاعات و عبادات آنان با هیچیک از مـذاهب چهارگانه اهل سنّت تطبیق نمی کند ولی نظر به اینکه کیفیّت طواف و سعی آنها را شبیه شیعیان دیده بودند، به شیعه بودن آنان معتقد شده بودند.

هفت یـا هشت سـال پیش یکی از علمـای هنـد به وهّـابی بـودن آنهـا پی برده و این موضوع را به شـریف عبـداللّه پاشـای فقید گزارش کرده بود و او نیز آنها را احضار کرده، پرسیده بود:

«شما پیرو کدام آیین هستید و چرا در مکّه معظّمه سکنی گزیده اید؟»

آنها در پاسخ گفته بودند:

«مـا از بقایـای مـذهب وهّابی هستیم، حضـرت امام جعفر صادق علیه السـلام پیشوای ماست! ما برای عبادت و اطاعت پرودگار متعال این شـهر مقـدّس را برگزیـده ایم، هندوها ما را به برادران اهل سنّت خود قیاس کرده، ما را مورد رعایت خود قرار داده اند.»

پس از این پاسخ آنها را به اتّفاق خانواده هایشان به جدّه برده، سوار کشتی کردند و به عنوان تبعید به بمبئی فرستادند.

جنایات طاقت فرسای وهابیان در سرزمین مقدّس حجاز، به ویژه در میان اهالی حرمین شریفین، ضرب

المثل شـده و به هنگام گفتگو از افراد جانی و تجاوزگر او را به وهّابی تشبیه می کنند و به هنگام ترسانیدن کودکان، آنها را با جمله «وهّابی آمد، وهّابی آمد» می ترسانند.

هنگامی که خبر تبعیـد وهّابیان هندی به هندوسـتان شایع شد، همه اهالی از خرد و کلان به محلّ توقیف آنان هجوم بردند و تا لحظه اخراج آنان از مکّه معظّمه، لحظه ای از تحقیر و اسـتهزای آنان فرو گـذار نشدنـد و تعـداد افرادی که با نثار آب دهان بر سر و صورت وهّابیان، آنها را بدرقه می کردند بیرون از شمار بودند.

وصول کلیدهای حرمین شریفین به استانبول

نگهبـان شـهرهای خـدا و نگهبـان بنـدگان پروردگـار، پادشـاه زمان، سـلطان محمود، از استرداد حرمین شـریفین که در دسـت دشـمنان تجاوزگر بود و فتوحات جلیله، بسـیار مسـرور و شادمان گردید و برای اسـتقبال با شـکوه از کلیدهای حرمین شـریفین فرمان همایونی صادر گردید. تا به این وسیله نسبت به کعبه معظّمه و روضه مطهّره، تجلیل و تعظیم شایانی ابراز گردد.

آنگـاه بر اسـاس فتوایی که از سوی مفتی اعظم پایتخت صادر شـد، مقرّر گردیـد که در منابر و محافل به دنبال نام پادشاه لقب «غازی» افزوده گردد. [۳۵] .

یکی از ایـن دو کلیـد، روز ۲۶ محرّم الحرام ۱۲۲۸ ه. و دیگری در غرّه جمـادی الاولـی همان سال به اسـتانبول مرکز پایتخت اسـلامی شـرف وصول بخشـید. در این دو روز بر اساس فرمان همایونی مراسم با شـکوهی ترتیب یافت. در این مراسم پرآوازه شیخ الاسلام، قائم مقام، وزرا، وکلا، رجال دربار و همه ارتشیان - از پیاده و سواره - حضور داشتند.

این مراسم از مقابل «سلطان ایّوب» مسجد مقدّسی که ابوایّوب انصاری رحمه الله در

آن مدفون است، تا مقابل باب عالی (کاخ پادشاه) ادامه داشت.

در طول این مسیرِ بسیار طولانی، مردم مشتاق و با ایمان در دو طرف خیابان صف کشیده بودند و رجال دولت با لباسهای رسمی از مقابل باب عالی حرکت کردند. رییس تشریفات دربار «عنبرآقا» از سوی دربار در پیشاپیش آنها گام برمی داشت و دو عدد سینی بسیار شفّاف نقره ای را با کمال وقار و احترام در دست گرفته بود، که یکی برای حمل کلید کعبه معظّمه و دیگری برای حمل کلید روضه مطهّره از پیش تهیّه شده بود. یکی از این سینی ها را عنبر آقا شخصاً حمل می کرد و دیگری را کدخدای دربار به دست گرفته بود. [۳۶] .

شرکت کنندگان در این مراسمِ با شکوه، یکدل و یکصدا صلوات و سلام می فرستادند و مأموران ویژه تشریفات دربار نیز در چهار طرف «امانتهای مقدّسه» [۳۷] با نغمه های دلنشین تکبیر، آوای توحید را در فضای شهر طنین انداز می ساختند.

از نجات یافتن سرزمین مقدّس حجاز از دست خوارج، همه ممالک اسلامی مسرور و شادمان بودند و مأمورین تشریفات دربار با آوای روحبخش تکبیر، که از دلهایی مالامال از عشق و شور برمی آمد، بر سرور و شادی تماشاچیان می افزودند.

مشاهده این مراسم شکوهمند، مردان و زنان بی شماری را که در دو طرف مسیر ایستاده بودند، به شدّت تحت تأثیر قرار داده، اشک محبّت آنان را بر گونه هایشان سرازیر ساخته بود.

مراسم استقبال کلیدهای مبارک، با آرامش و متانت خاصّی از «ادرنه قاپوسی» آغاز و از طریق راه دیوانی (دیوان یولی) به باب عالی منتهی گردید.

سلطان محمود غازی با پای پیاده به استقبال کلیدها شتافت و

از در میانی تا مقابل غرفه «خرقه شریف»، [۳۸] در پیشاپیش استقبال کنندگان حرکت کرد، آنگاه با کمال تعظیم و تجلیل، خود را بـا خرقه شـریفه رسول خداصلی الله علیه وآله متبرّک نمود. آنگاه مفتی اعظم و قائم مقام را که در دایره خرقه شـریف حضور داشتند، و بابا پاشا را که در آن ایّام میهمان دربار بود، با دیگر اعیان، اشراف و رجال دولتی، جدا جدا مورد تفقّد و عنایت قرار دادند.

سلطان محمود غازی از کمال مسرّت و انبساط خاطر، شخصاً به کاخ مشهور به «اَسکی سرای» قدم رنجه فرموده، شیخ الاسلام سیّد عبداللّه دری زاده، قائم مقام رشدی پاشا، بابا پاشا نخستین پیک تیزتک بشارتگر، کـد خـدای مصـر، ترجمان حرمین شریفین و سرایدار مخصوص دربار را مورد عنایت قرار داده، به هر یک خلعت و پوستینی مطابق شأن و رتبه شان عطا کرد.

به محمّد علی پاشازاده و اسماعیل بیگ که کلید حرمین را آورده بودند و لطیف آغا که کلیددار پاشای یاد شده بود، به هر کدام دو تاج افتخار «طوغ» و «صور غوج» مرحمت نمود. [۳۹] .

به شخص محمّد علی پاشا، والی عالی شأن مصر نیز به عنوان قدردانی از مساعی جمیله اش، عنایت خاصّی مبذول داشته، شمشیر مرصّعی با یک لوح تقدیر با خطّ همایونی، توسّط «سعیدآغا» رییس تشریفات دربار فرستاده شد.

در این شادی بزرگ و مسرّتِ مباهات انگیز، سه شبانه روز همه اهالی استانبول غرق شادی و سرور شدند و این خبر مسرّت بخش توسّط قاصدان تیزپا به همه بلاد اسلامی گزارش گردید.

ورود اسیران وهابی به مرکز خلافت عثمانی

دستگیری سران و رهبران تجاوزگر وهّابی، که پستی آنان در نزد همگان مسلّم بود و مدّت

متمادی مکّه معظّمه را تحت سیطره خود در آورده، حجّاج بیت اللّه الحرام را از ادای فریضه حج مانع شده بودند و به قافله حجّاج آزار و شکنجه می دادند و اینک با تلاشهای فراوان و فداکاریهای بی پایان به دست قهرمانان اسلام دستگیر شده، دست بسته به مرکز خلافت فرستاده می شود، موجب شادی و سرور فوق العاده پادشاه و رجال دولت گردید. و لذا فرمان همایونی صادر شد که آنها را برای تحقیر بیشتر به زنجیر بسته، با تمام ذلّت و خواری وارد دربار نمایند.

از این رهگذر «عبداللّه بن سعود» را با دیگر همراهانش بر فراز سکّوی معروف به «اسکله دفتردار» برده، به دست مأمورین لشکری و کشوری، به گردن هر یک از اشقیای وهّابی تخته ای به دو عدد زنجیر افکندند و به دست هر کدام دستبندهای محکمی نهادند. در حالی که از دو طرف یدک کشیده می شدند، از جاده معروف به «دیوان یولی» به باب عالی و از آنجا به زندان «بستانجی» منتقل شدند و به شرحی که بعداً بیان خواهیم کرد، همگی به سزای عمل خویش رسیدند.

مأموران رسانیدن وهّابیان به زندان در این مراسم، عبارت بودند از: نجیب آغا معاون اداری والی مصر، سرپرست قاصدان مصری، کارگزاران و همراهان ارسالی از طرف والی مصر، اعیان، اشراف، قضات و دیگر منسوبین دربار.

در حضور اینها آخرین بازجویی اشقیای وهّابی انجام گرفت، ولی انجام مجازات آنان تا تشریف فرمایی پادشاه به «اسکی سرای» به تأخیر افتاد.

سرانجام در روز دوّم جمادی الأولی ۱۲۳۴ ه. ذات همایونی با شکوه فراوان به اسکی سرای آمد و عبداللّه بن سعود را به حضور طلبید. سپس او را

حـدود نیم ساعت برای تحقیر دست بسـته سـرپا نگهداشـتند، پادشاه خطاب به صـدر اعظم «درویش پاشا» فرمان داد که او را با یارانش، هر کدام را در یکی از گذرگاههای مناسب شهر گردن بزنند.

طبیعی است که انجام این فرمان به عهده «خلیل آغا» زندان بان بستانچی واگذار گردید.

خلیـل آغـا، «عبـداللّه بن سـعود» را در میـدانِ سـرای، به دار آویخت و «طامی قحطانی» را در مقابل کاخ تشـریفات گردن زد و زنـدیق مشـهور به «خزانه دار» را در بازار مرجان، و عامل قتل عام شـهر طائف «عثمان مضایقی» را در مقابل باب عالی، و دیگر اشقیا را در دیگر گذرگاهها به سزای عملشان رسانید.

با اعـدام عبـداللّه بن سـعود و دیگر دستیارانش، تبار وهّابیانی که سالیان دراز در سـرزمین حجاز مرتکب انواع جنایتها و خیانتها شده بودند، به شمشیر «سلطان محمود غازی» از ریشه و بن کنده شد.

تکمیل

چپاولگری، راهزنی و کشـتار دسـتجمعی حجّاج خانه خدا و زائران حرم رسول خدا، به قرمطی ها و وهّابی ها اختصاص ندارد، بلکه هر از چنـدی، گروهی از تجاوزگران بی ریشه، پرچم ظلم و تعدّی برافراشـته، شمشـیر کین برکشـیده اند و با خون حجّاج خانه خدا، سرزمین حجاز را گلگون کرده اند.

نژاد خفاجی در سال ۳۰۳ هجری، بادیه نشینان کوه عرجون در سال ۱۰۶۲ ه. و دیگر اعراب ساکن مسیرِ راهِ حاجیان در سالهای ۱۱۱۲ ه. ۱۱۱۳ ه. ۱۱۱۵ ه. و ۱۱۲۱ ه. به قافله های عازم حجّ خانه خدا شبیخون زده، آتش جنگ به پا کردند و شـیفتگان خانه خدا و زائران مدینه رسول اللّه را به شـهادت رساندند. در این مسیر افراد بی گناه فراوانی، افزون از ریگهای بیابان، به دست این ستمگران

مظلومانه به خاک و خون کشیده شدند.

ولی سرانجام ستمگران تجاوزگر با شمشیر شریعت و تیغ آبدار سلطنت، مقهور و منکوب شده، روانه دوزخ گشتند.

خداونـد منّان همه آنان را از رحمت خود دور گرداند و سایه بلند پایه پادشاه زمان، سـلطان سـلاطین، سـلطان عبدالحمید خان ثانی (فرزنـد سـلطان محمود غازی) را با تأییدات ربّانی مؤیّد نماید و سایه نشـینان سایه گسترده اش، از اهل ایمان را، به احترام پیامبر رحمتش از شرّ دشمنان شقاوت پیشه، مصون و محفوظ بدارد!

پایان

در این نوشـتار که دربـاره تـاریخچه و عملکرد وهّابیان به رشـته تحریر در آمـد، ممکن است کاستیها و یا ناهماهنگی هایی در مورد جزئیّات رویدادها به چشم بخوردکه امری است طبیعی؛ زیرا هر فرازی از این معلومات، از راه جداگانه ای به دست آمده است.

برخی از این مطالب از کهنسالان حجازی اخذ شده و با گزارشات دیگر تنظیم گردیده است.

و لذا به هنگام تلفیق، تنسیق و تنظیم آنها به صورت یک کتاب مسـتقل، این مقدار ناهماهنگی بسیار طبیعی است، ولی مطمئن هستیم که خوانندگان گرامی مرا مورد عفو و اغماض قرار خواهند داد.

با عرض پوزش و تقاضای توفیق از خداوند منّان، مطالب خود را پایان می برم.

دریادار سرگرد ایّوب صبری

سرپرست مدرسه عالی نیروی دریایی

یاد کردی از مؤلف

اشاره

از شرح زندگی مؤلّف بزرگوار، معلومات گسترده ای به دست ما نرسیده، تنها چیزی که از بیوگرافی ایشان می دانیم این است که:

دریادار سرتیپ «ایّوب صبری پاشا» در اوایل قرن نوزدهم میلادی در قصبه ای به نام: «اُرمیه» دیده به جهان گشود.

«اُرمیه» قصبه خوش آب و هوایی در جنوب شرقی «تسالیا» در ۲۵۰ کیلومتری «آتن» واقع است.

این قصـبه در زمان عثمانیها مرکز بخش بوده و در حـدود ۲۵۰۰ نفر جمعیّت، ۵ مسجد، ۲ مدرسه و یک سـرباز خانه مستحکم داشته است. و مقبره شیخ علی سمرقندی در این قصبه واقع شده، که از طرف بار بروس خیرالدّین پاشا بنیاد گردیده است.

«اُرمیه» یکی از بخشهای ششگانه «ینی شهیر» است که پس از معاهده برلین، به یونان ملحق شد و به نام «آرمیرو» شهرت یافت، چنانکه «ینی شهیر» نیز به: «لاریسا» مشهور شد.

از دوران تحصیلات مؤلّف اطّلاعی در دست

نداریم ولی می دانیم که از نظر مدارج نظامی به دریا سالاری رسیده و نشان سرتیپ و عنوان فرماندهی نیروی دریایی را داشته است و به تعبیر عثمانیها «مین باشی»؛ یعنی «سر هزار تن سپاهی» بود، که در تشکیلات نظامی عثمانی، منصبی پایین تر از قائم مقام به شمار می رفت. او همچنین رئیس دیوان محاسبات نیروی دریایی و سرپرست مدرسه عالی نیروی دریایی بود.

مذهب وی حنفی و از جهت طریقت به «ادریس مختفی» منسوب بود و سرانجام در صفر ۱۳۰۸ ه. برابر سپتامبر ۱۸۹۰ م. در گذشت و در پایین پای «ادریس مختفی» مدفون گشت.

آثار چاپ شده مؤلف

۱ – احوال جزیره العرب (جغرافیای مفصّل شبه جزیره)

۲ – اسباب العنایه (ترجمه کتاب بدایه النّهایه)

۳ – تاریخ وهّابیان (کتاب حاضر)

۴ – ترجمه شمایل شریف (شمایل رسول اکرم صلی الله علیه وآله)

۵ – تکمله المناسک (مناسک حج)

۶ – ریاض الموقنین (در اخلاقیّات)

۷ – شرح بانت سعاد (شرح قصیده معروف)

۸ – محمود السّیر (سیره رسول گرامی اسلام)

۹ – مرآه مکه (تاریخ مکه، دو جلد)

۱۰ – مرآه مدینه (تاریخ مدینه، دو جلد)

۱۱ – مرآه جزیره العرب (تاریخ جزیره العرب)

۱۲ – نجاه المؤمنین (احکام و عقاید)

محمّد طاهر افندی شرح حال کوتاهی از ایشان آورده و به عنوان «مردی با فضیلت و فردی پر تلاش» وی را ستوده است. [۴۰]
.

از دیگر منابع ترجمه اش:

۱ – ایضاح المکنون، ج ۱، ص۲۱۸ و ۳۱۶، ج ۲، صص۴۴۵،۴۵۸ و ۶۲۵

۲ – معجم المؤلّفين، ج ۳، ص ۳۰

۳ – هديّه العارفين، ج ۱، ص۲۲۹

کتاب حاضر

مؤلّف محترم مطالب این کتاب را نخست به صورت سلسله مقالاتی در روزنامه «ترجمان حقیقت» منتشر کرد و سپس مجموعه آنها را به صورت کتابی گرد آورد. تاریخ وهّابیان در سال ۱۲۹۶ ه. برابر ۱۸۷۹ م. در ۲۸۸ صفحه به ترکی عثمانی در چاپخانه «قرق انبار» چاپ، و توسّط «ینی کتابخانه» منتشر شده است. آنگاه پس از گذشت یک قرن کامل، توسّط «سلیمان چلیک» به حروف لاتین تبدیل شد و در سال ۱۹۹۲ م. از طرف انتشارات بدر – به ترکی استانبولی – در استانبول انتشار یافت.

و اینک ویژگیهای کتاب را به اختصار می آوریم

۱ – به ریشه یابی عقاید وهّابیت پرداخته و از «قرامطه»

آغاز کرده، است. وی سیمای قرامطه را در صفحات محدود ترسیم می کند.

۲ - به هنگام تشریح حوادث انجام شده، از ریزه کاریهای وقایع فرو گذار نکرده، بلکه رویدادها را با تمام ریزه کاریها بیان نموده است.

۳ - اشعار جالب و مناسب فراوانی به تناسب مطالب در جای جای کتاب آورده، که همه آنها به ترکی عثمانی بود و لذا متن آنها را نیاوردیم و به ترجمه آنها بسنده کردیم.

۴ - در مواردی تاریخ وقوع حادثه را در آخر مطلب آورده، که برای مشخّص شدن در داخل کروشه (...) قرار دادیم.

۵ - علی رغم ارتشی بودن و اعتقاد راسخ داشتن به خلفای عثمانی، اشتباهات کارگزاران دربار عثمانی را نادیده نگرفته، بلکه آنچه مقتضای انصاف و تحقیق بود به صراحت آورده است.

۶ - در مواردی از کتاب، از آگاهیهای گسترده اش در مسائل نظامی بهره جسته و به تشریح نقاط قوّت و یا نقاط ضعف نبردها پرداخته است.

۷ - به دلیل منصب والای نظامی اش، آمار دقیق و بسیار جالبی - که توسّط پاشاها و فرماندهان و فرمانداران به مرکز گزارش می شد - در اختیار او قرار می گرفت و او آمار و ارقام تعداد افراد سپاه، رقم اموال به یغما رفته و شمار افراد قتل عام شده را در موارد زیادی از کتابش آورده است که در هیچ منبع دیگری یافت نمی شود.

۸ - به دلیل آگاهی گسترده اش از جغرافیای حجاز، نام روستاها، قلعه ها، چشمه ها و گذرگاهها را به طور دقیق معرفی می کند.

۹ - تحلیلهای درست و به دور از تعصّب، در بسیاری از پدیده ها ابراز نموده، که دقیق و واقع بینانه است؛

همانند تحلیل اشتباهات شریف غالب.

۱۰ – متن عربی نامه های متبادل بین سران وهّابی و طرفهای درگیر را آورده، که ما نیز متن عربی آنها را به عنوان اسناد تاریخی، همراه با ترجمه فارسی آوردیم.

اینها گوشه ای بود از نکات مورد توجّه و نقاط قوّت کتاب که به طور فشرده آوردیم و اینک به نقاط ضعف و کاستیهای آن نیز اشاره می کنیم تا ارزیابی صحیحی ارائه داده باشیم:

ضعف ها و کاستی ها

۱ – در ریشه یابی کتاب از قرامطه گفتگو کرده، لیکن از «ابن تیمیّه» و دیگر پایه گذاران مکتب وهّابیت؛ چون برخی از فقهای حنابله و خلفای عبّاسی سخن نگفته است.

۲ – عقاید پوچ و باطل وهّابیان را در جای جای کتاب آورده و مهر باطل بر آنها زده، ولی هرگز به بطلان آنها استدلال نکرده است.

۳ – به جهت مذهب سنّی و مکتب جبری که داشت، در موارد فراوانی ناکامیهای نیروهای انتظامی را به قضا و قدر حمل کرده و به اشعاری از اسلاف خود در این موارد تمسّک جسته است.

۴ – در برخی از موارد میان گزارشهای مربوط به یک واقعه، تناقضاتی دیده می شود که خود مؤلّف در آخرین پاراگراف کتاب به آن اشاره کرده و از آن پوزش طلبیده است.

۵ – در میان گزارشهای کتاب به برخی از عنایات الهی اشاره کرده و آنها را به عنوان «معجزه» مطرح نموده است، که از نظر ما معجزه نبوده و اصل وقوع آنها برای ما مسلّم نیست، گرچه دلیلی هم بر عدم وقوع آنها نداریم، که همواره حوادث خارق العاده به فرمان حضرت احدّیت در جهان هستی در حال انجام یافتن است.

- در عهد مؤلّف، وهّابیت در حجاز از ریشه و بن قلع و قمع شده بود و تشکّل بعدی که منجرّ به تشکیل دولت سعودی و هدم قبور ائمّه بقیع شد، بعد از تألیف این کتاب روی داد و لذا کتاب فاقد این بخش و دیگر جنایات وهّابیان از حمله به کربلا و نجف اشرف و غیره می باشد.

۷ - علی رغم دقّت فراوانش در آوردن ضبط صحیح اسامی اماکن و غیره، «میدان مناخه» را همه جا «میدان مناحه» آورده و ما نیز به جهت حفظ امانت در ترجمه «مناحه» آوردیم و به این وسیله اصلاح می کنیم.

۸ - بعد از نام مقدّس رسول خدا طبق روال اهل سنّت: صَلَّی اللَّه عَلَیهِ وَسَلَّم آورده که ما برای عدم مخالفت با حدیث پیامبرصلی الله علیه وآله در مورد «صلوات بَتْراء» [۴۱] لفظ (و آله) را در داخل کروشه آوردیم.

امیدواریم ترجمه این کتاب - با همه کاستیهایش - روشنگر قسمتی از زوایای تاریک تاریخ و بیانگر ناگفته های فراوانی از جنایات وهّابیان، در مقطع حسّاس پی ریزی شالوده مذهب باطل وهّابیان باشد محقّقان و خوانندگان را بهره دهد. و نیز مترجم و دست اندرکاران نشر کتاب را ذخیره ای باشد برای روزی که: (لا یَنْفَعُ مالٌ و لا بَنُون، اِلاَّ مَنْ أَتَی اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ): «روزی که ثروت و فرزند سود نبخشد، جز کسی که قلبی سلیم به پیش خدا می آورد.» [۴۲] .

این ترجمه روز هفتم ذیقعده الحرام ۱۴۱۸ ه. در «شام» کنار حرم مطهّر قهرمان کربلا حضرت زینب کبری علیها السلام آغاز گردید و روز دوازدهم صفرالخیر ۱۴۱۹ ه. در «قم» کنار حرم مطهّر کریمه اهلبیت حضرت معصومه علیها السلام پایان

یافت.

حوزه علمیّه قم

علی اکبر مهدی پور

پاورقی

[۱] کشف الارتیاب، ص ۴۹۱، به نقل از روزنامه: «الرأی العام» شماره ۴۰۶۱، چاپ دمشق، ۱۹ذی قعده ۱۳۴۵ه. ق.

[۲] نسخه ای از این کتاب در کتابخانه مرحوم آیت اللّه مرعشی در قم موجود است، علاقمندان می توانند به متن تقریظها مراجعه کنند.

[۳] مهدی منتظر از دیدگاه قرامطه: با توجّه به این که قرامطه شعبه ای از اسماعیلیّه هستند و آنها مهدی منتظر را پسر اسماعیل و نوه امام جعفر صادق علیه السلام می دانند، آنچه در بخش آغازین کتاب از قول «یحی بن ذکرویه» نقل شده که خود را فرستاده امام مهدی معرّفی کرده و نامه های مجعولی به وی نسبت داده، به حضرت بقیّه اللّه ارواحنا فداه مربوط نمی شود، بلکه منظور «محمّدبن اسماعیل ابن امام جعفر صادق علیه السلام» می باشد.

اسماعیلیّه اصولاً هفت امامی هستند و معتقدند که خداوند منّان برای ارشاد و هدایت عالمیان هفت پیشوا در هفت دوران به شرح زیر فرستاده است:

الف: دوران نخستین، حضرت آدم ابوالبشرعلیه السلام

ب: دوران دوّم، حضرت نوح علیه السلام

ج: دوران سوّم، حضرت ابراهیم علیه السلام

د: دوران چهارم، حضرت موسی علیه السلام

ه: دوران پنجم، حضرت عیسی علیه السلام

ح: دوران ششم، حضرت محمّدبن عبداللّه صلی الله علیه وآله

ط: دوران هفتم، مهدی منتظر، محمّـدبن اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام («دکتر مصطفی غالب» این مطلب را با صراحت تمام در کتاب: «الامامه و قائم القیامه» ص۳۱۱ تا ص۳۱۴ بیان کرده و همه احادیث مربوط به «مهدی آخرالزّمان» را با «محمّدبن اسماعیل» نوه امام صادق علیه السلام تطبیق کرده است.)

در منابع قدیمی هفت امام را به ترتیب از امیرمؤمنان علیه السلام تا امام جعفر صادق علیه السلام، سپس اسماعیل را ذکر کرده

اند و آن هفت تن را هفت پیامبر اولوالعزم می نامند و

محمّدبن اسماعیل را خاتم و ناسخ ادیان قبلی می داننـد و معتقدنـد که او زنده است و در بلاد روم زندگی می کند و روزی ظاهر شده، دین پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله را نسخ می کند و شریعت تازه ای جایگزین می گرداند. (فرق الشّیعه نوبختی، ص۷۳ و المقالات و الفرق اشعری، ص۸۴) «مترجم».

[۴] یک ششم درهم را «دانق» گویند و «آقچه» به کوچکترین پول نقره ای گفته می شد.

[۵] در مواردی که خفقان و اختناق از سوی حکومتها زیاد می شد و مردم نمی توانستند به راحتی به محضر امامان برسند، راه برای زراندوزان، دغلبازان و دین سازان هموار و باز می گشت. نمونه بارز آن، عهد هارون الرّشید بود که به اختراع آیین «واقفیّه» انجامید. «مترجم».

[۶] منظور از حضرت مهدی در آیین قرامطه، به طوری که در متن کتاب آمده «محمّد» فرزند اسماعیل، فرزند امام جعفر صادق علیه السلام است.

[۷] «محمّد حنفیّه» فرزند بزرگوار امیرمؤمنان علیه السلام بود که «کیسانیّه» به امامت او معتقد بودند، ولی او خود به امامت حضرت سجّادعلیه السلام اعتقاد راسخ داشت.

[۸] مراد زمان ایوب صبری پاشا است.

[۹] «جنبیّه» به قمه و یا خنجر کجی که از بغل حمایل می شود، می گویند.

[۱۰] کتاب «دلایل الخیرات» تألیف: ابوعبداللّه محمّدبن سلیمان جزولی، (متوفّای ۸۷۰ ه.) درباره ذکر صلوات بر رسول گرامی اسلام، مورد توجّه خاصّ و عام بود و نسخه هایی از آن در مساجد و منازل وجود داشت و همه روزه مسلمانان با قرائت آن، به محضر رسول گرامی اسلام عرض ارادت می کردند.

[۱۱] این سرسختی در برابر علمای دین منحصر به زمامداران وهّابیت نیست، همه بدعتگذاران، علمای دین را بزرگترین مانع راه خود می دانند و همواره تلاش می کنند که این سدّ فولادین را

از سر راه خود بردارند.

دانشمندان که وارثان پیامبرانند، شب و روز تلاش می کنند تا از رخنه کردن افکار انحرافی به مرز ایمان جلوگیری کنند.

علمای دین چون کوهی استوار در برابر دزدان عقیده ایستاده اند تا مسلمانان مستضعف، در دام شیطانی آنها گرفتار نشوند.

آنها سکّاندار کشتی امّت هستند، در برابر امواج سهمگین دریا ایستاده اند تا کشتی ایمان را در عهد غیبت ناخدا، در حدّ توان از فرو رفتن در گرداب طوفانها محافظت کنند.

امام هادی علیه السلام پس از تشبیه عالمان به سکّاندار کشتی، می فرماید:

«اگر نبود دانشمندانی که در عهد غیبت قائم ما - عجّل اللّه فرجه - با دلائل استوار مردم را به سوی حق فرا می خوانند و از حریم ایمان حمایت می کنند و مستضعفان شیعه را از دامهای شیاطین و جوجه شیطانهای ناصبی نجات می دهند، احدی باقی نمی ماند جز این که از دین خدا مرتد می شد.» (احتجاج طبرسی، ج۱، ص۱۸)

امام جوادعلیه السلام در مورد عالمانی که در عصر غیبت از ایتام آل محمّدعلیهم السلام کفالت می کنند و آنها را از حیرت و سردرگمی رهایی می دهند، می فرماید: «این عالمان در نزد پروردگار عالمیان بر دیگر بندگان برتری دارند، بیش از برتری آسمان بر زمین.» (عوالم، ج۲، ص۲۹۴)

امام صادق علیه السلام عالمان را مرزبانان کشور ایمان می نامد و می فرماید:

«دانشمندان شیعیان ما در مرز ایمان با سپاهیان شیطان می جنگند و از تهاجم آنها به شیعیان و از سیطره آنان بر مستضعفان شیعه جلوگیری می کنند. این مرزبانان هزار هزار بار از مرزدارانی که با سپاه دشمن می جنگند برترند؛ زیرا اینها از دین شیعیان ما دفاع می کنند و آنها از جانشان.» (احتجاج طبرسی، ج۱، ص۱۷)

و لذا رژیمهای فاسد وجود علمای عامل را بزرگترین

خطر در راه اجرای اندیشه های باطل خود می شناسند و با تمام قدرت در برابر آنها می ایستند. حوادثی که در سالهای اخیر در عراق، ترکیه و الجزایر به وقوع پیوست، دقیقاً از همینجا سرچشمه می گرفت.

این رژیمها به دلیل خوشنام و خوش سابقه بودن رجال دین، انواع تهمتها را به آنها می زنند و آنها را ترور شخصیّت می کنند، تا بتوانند این سدّ فولادین را از پیش پای خود بردارند.

[۱۲] جسم بودن خداوند!: محمّدبن عبدالوهّاب به صراحت تمام به جسمیّت خداوند متعال معتقد است. وی در کتاب معروف خود «توحید» بخش ۶۷ را که آخرین بخش کتاب است به اثبات جسمیّت خداوند متعال اختصاص داده است. (کتاب التّوحید، ص۲۱۶ تا ص ۲۲۰ و ترجمه فارسی آن ص۲۹۶ تا ص۳۰۳)

حفیدش عبدالرّحمان بن حسن بن محمّدبن عبدالوهّاب نیز رساله ای را به این موضوع اختصاص داده است و آن دوّمین رساله از رسائل پنجگانه اوست. (الجامع الفرید - چاپ ریاض، ص۳۴۲)

وی در شرح کتاب توحید نیز با شدّت تمام از این موضوع دفاع کرده است. (فتح المجید فی شرح کتاب التّوحید، ص۵۲۶ تا ۵۳۶).

[۱۳] جبر و اختیار: اهل سنّت در مورد افعال انسان، دو طرز تفکر دارد:

۱ - افعال انسان متعلّق اراده تخلّف ناپذیر پروردگار است و انسان در افعال خود مجبور است و اراده و اختیاری از خود ندارد.

۲ - انسان در کارهای خود کاملاً مستقلّ است و اراده خداوند در آن مؤثّر نیست.

مؤلّف محترم همانند اکثریّت اهل تسنّن معتقد به جبر است و بیشتر اشعاری که در این کتاب آورده از این باور و عقیده سرچشمه می گیرد. و امّا در نظر قرآن کریم و روایات اهلبیت عصمت و طهارت، انسان در کارهای

خود «مختار» است ولی «مستقل» نیست.

این عقیده بر اساس حدیثی از امام صادق علیه السلام: «أمر بین الأمرین» نامیده شده است.

شرح این مطلب در این صفحات نمی گنجد، فقط خواستیم اشاره ای کوتاه به انگیزه آوردن این اشعار در این کتاب کرده باشیم.

برای رفع کمبودها و جبران کاستیهای کتاب، «کتابنامه وهابیّت» را در پایان می آوریم، تا خوانندگان گرامی به ویژه پژوهشگران ارجمند، کتابهای مورد نظر خود را بر اساس نیازهای خود برگزینند.

[۱۴] بقره: ۲۵۸.

[۱۵] ۴۰۰ درهم عبارت از یک «اوقا» بود و یک اوقا معادل یک کیلو می باشد.

[۱۶] آل عمران: ۱۹.

[۱۷] آل عمران: ۸۵.

[۱۸] «مشلخ» بالا پوشی بود همانند عبا.

[۱۹] «والده» همان «والت» پایتخت مجمع الجزایر مالت در دریای مدیترانه می باشد.

[۲۰] مائده: ۳.

[۲۱] «قاینارجه» نام قصبه ای است در ۷۰ کیلومتری جنوب سلستره بلغارستان، که معاهده دولت عثمانی با روسیه در سال ۱۷۷۴ م. در آنجا به امضا رسید.

[۲۲] «قوبان» نام رودخانه ای است که از سلسله جبال قفقاز سرچشمه می گیرد و نام شهری است در دامنه کوه قفقاز.

[۲۳] «قیلبورون» نام قلعه ای است در جنوب روسیّه، در ساحل دریای سیاه، در انتهای غربی دماغه ای به همین نام.

[۲۴] «ینی قلعه» نام قلعه ای است در میان دریای سیاه و دریای آزاق.

[۲۵] «آزاق» نام شهری است در جنوب روسیه، از ایالت «یقترینوسلاو» و دریای آزاق در شمال دریای سیاه به همین جهت موسوم است.

[۲۶] ممالک «قبارطای» از ایالتهای شوروی سابق، مرکّب از اقوام: تاتار، چرکس و روس، در دامنه کوههای قفقاز زندگی می کنند.

[۲۷] به سرزمین مصر از قاهره تا حدود نوبه «صعید» یا «صعید مصر» می گویند.

[۲۸] «برّ الشّام» منطقه وسیعی در شرق دمشق است که قسمت اعظم سوریّه امروزی را در بر می گیرد.

[۲۹]

«موره» بخش جنوبی یونان است که در عهد سلطان مرادخان دوّم به دست مسلمانان گشوده شد.

[۳۰] «آرنا ؤدلوق» کشور فعلی آلبانی است.

[۳۱] «کریم» و یا «قریم» شبه جزیره بزرگی است میان دریای سیاه و دریای آزاق.

[۳۲] «ینی چری» لشکر نامی عثمانی، که در عهد سلطان اورخان غازی تشکیل یافته بود.

[۳۳] «ودین» نام قصبه ای است در ۱۶۰ کیلومتری شمال «صوفیا» پایتخت بلغارستان.

[۳۴] آبار علی علیه السلام همان «ذوالحلیفه» یا «مسجد شجره» است که یکی از میقاتهای حج می باشد.

[۳۵] «غازی» به معنای جهادگر، از مادّه «غزوه» به معنای جهاد و پیکار در راه خدا است.

[۳۶] با توجّه به این که بین وصول دو کلید، سه ماه و اندی فاصله بوده و در هر کدام با تشریفات جداگانه ای، مراسم استقبال انجام گرفته به نظر می رسد که مؤلّف محترم این دو مراسم را در اینجا بدون تفکیک از یکدیگر مطرح کرده است.

[۳۷] منظور از امانتهای مقدّسه، اشیای گرانبهای منسوب به رسول خداصلی الله علیه وآله، اهلبیت و اصحاب می باشد که در رأس آنها «خرقه شریف» قرار دارد و آن جامه منسوب به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله است. دندان پیامبر اکرم و یک تار موی منسوب به آن حضرت، قرآن منسوب به امیرمؤمنان علیه السلام، شمشیر منسوب به امیرمؤمنان، ناودانهای طلای کعبه، کلیدهای کعبه، پرده های کعبه، شمشیرها، قرآنها، زره ها و دیگر ادوات رزمی منسوب به اصحاب، که همه آنها تحت عنوان: «امانتهای مقدّسه» در موزه «توپ قاپو» در استانبول نگهداری می شود.

[۳۸] «خرقه شریف» جامه منسوب به رسول اکرم صلی الله علیه وآله است که بنا بر مشهور، رسول خدا این جامه را در میان اهالی ترکیه، در مدینه منّوره به میزبان خود

«خالـدبن زید» مشـهور به: «ابوایّوب انصاری» به رسم یادگاری مرحمت فرمود. و این لباس پس از ارتحال وی در اسـتانبول، در دست اعقاب او دست به دست گشـته، در عهـد عثمانیها به دربار منتقل شده و اینک در یک صـندوق طلا، به انضـمام قرآن و شمشـیر منسوب به امیرمؤمنـان علیه السـلام در داخل غرفه خاصّی در موزه توپ قاپو با تشـریفات ویژه ای نگهـداری می شود. دیگر امانتهای مقدّسه در فضای وسیعتری در پیرامون این غرفه محافظت می شوند.

[۳۹] این تاجها که «طوغ» و «صورغوج» نامیـده می شد، نشانهای افتخاری بود که در دوران خلافت عثمانی به پاشاها، بر اساس شخصـیّت، سابقه و خـدماتشان داده می شـد و تعـداد آنها از یک تا سه بود، گفته می شـد: پاشای طوغـدار، دو طوغدار و سه طوغدار.

[۴۰] عثمانلی مؤلّفلر، ج ۳، ص۵۴.

[۴۱] صلوات بتراء آن است که کسی به پیامبر صلوات بفرستد و آل را نگوید(الصّواعق المحرقه، ص۱۴۶).

[۴۲] شعرا: ۸۸.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹